9042

مباني اللغت

يعني

صرف و نحو لغت چغتاي

تاليف

ميرزا محمد مهدي خان استرابادي

مصنف تاريخ نادري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يستقصي حمده بلغات مختلفة و السنة شتى - و خلق السموات و الارض في ستة ايام لا ترى فيها عوجا ولا امتا - ولا يوصف ذاته باين و كيف و حيث و متى - ولا تأخذه السنة ولا تغلطه الالسنة نبلا و تبا - و الصلوة على كلمة الله العليا - الذي نزل عليه الكتاب بلسان عربي مبين - و نطق بالحق بشيرا و نذيرا للعالمين - و السلام على آله و اصحابه الذين لا يحتاج صدق مقالهم الى الشاهد و البرهان - و ينصف عندهم كل اللسن بكل اللسان - اما بعد چون بندهٔ حقير محمد مهدي فقر ذنوبه از مبادي حال بخواندن اشعار امير نائل الامر كشور بلاغت گستري و سخن آرائي امير علي شير نوائي شوق تمام و بدانستن آنكلم ميل ما لا كلام داشت - بعد ازانكه في الجمله تتبعي حاصل شد منوي خاطر گشت - كه لغات مشكلهٔ آنها را جمع سازد و بر معاني آن لغات كتابي

و رسم سنم طریقانست - بلکه از برای تصویب ارای طالبان بدون اغماض در مقام خود ایراد کرد - تا حجاب تلفاض مرتفع و مادهٔ شبه مندفع گشته حمل بر ترک و سهو مؤلف و تعدد و اختلاف معانی نکرده و لغات و الفاظ مبتدعه ایشانرا لفظ و معنی جداگانه تصور ننمایند *

Del. Library

مقدمه

اگرچه بقاعدهٔ لغت نویسی بایست که همه جا در حرف ب و ک قید عجمی و عربی و در حرکات حروف ذکر اشباع و بلا اشباع شود - اما چون حضرت نوائی که فرید زمن و استاد این فن بود مراعات اینمعنی نکرده در دیوان خود جیم عجمی را با جیم عربی و حرکات مشبع را با غیر مشبع قافیه کرده - چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا ششم در تحت قواعد متفرقه با شواهد نگارش خواهد یافت - لهذا فقیر نیز در بعضی جا از ذکر آنها اغماض نموده مقید بعجمی و عربی و مشبع و غیر مشبع نساخت - و چون ازبکیهٔ توران و اهالی ماوراءالنهر بعضی الفاظ را مثل کورماک و کیتماک و کیلماک و اشباه آنها با کاف عربی تلفظ می نمایند - و ترکمانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمی مذکور میسازند - لهذا قول هر دو فرقه را صحیح دانسته در حرف کاف نیز بقید عجمی و عربی نپرداخت - مگر در بعضی جا که با حرف عجمی یا باشباع معمول به فریقین و قید آن لازم بود - و بنظر اینکه در این تالیف مقصود بالذات حل لغات کتب منظومه و منثور را حضرت نوائی بود - و بعضی از لغات مغولیه و رومیه بالعرض ذکر شده - از شواهد انچه را که مشاطهٔ فکر اعجاز نمای آنجناب زیور بسته بود مستغنی از ذکر اسم او دانسته قید نکرد - و اسامی شعرای دیگر را که رابطهٔ جوی حریم این محفل و هودج کش

لغاتی این مصدر بودند - بمعرض بیان در آورد - و آنچه از کتب نظم و نثر استخراج به نظر این کمینه رسیده که لغات آنها در این تالیف مذکور است - دوازده جلد منظوم و نه جلد منثور است - اما المنظوم غرایب الصنعه - و نوادر الشباب - و بدیع الوسط - و فرائد اللبیب - و حیرت الابرار - و فرهاد و شیرین - و لیلی و مجنون - و سبعه سیاره - و سد سکندری - و لسان الطیر - و اربعین منظوم و نظم الجواهر - اما المنثور محبوب القلوب و میزان الاوزان - و خمسهٔ المتحیرین - و نسایم المحبهٔ - و تاریخ الانبیاء - و تاریخ ملوک عجم - و مجالس النفایس - و مناجات - و رقعات مدرسهٔ اخلاصیه - و چون میخواست که این تالیف شامل لغات مشکلهٔ فارسی و عربی بعضی از انها نیز باشد - تا بر مطالعه کنندگان ابهامی باقی نماند - و تمیزی هم درمیان هر سه لغت بعمل آمده باشد - لهذا در آخر کتاب تذییلی قرار داده لغات فارسی و عربی درازده جلد منظوم را که اهم بود - در ذیل آن اجمالا بحذف شواهد مذکور ساخت - مگر بعضی از لغات که در فرهنگها مذکور نبود - و قید شاهد آنها لازم می نمود - و از منثورات بذکر لغات فارسی و عربی محبوب القلوب که بانثر طباع مرغوب بود اکتفا نمود - اگرچه فراغی در تالیف خود نوشته که چون الفاظ ترک از میزان و مصدر عاریست بنای کتاب خود را بر استشهاد از شعر قدما گذاشتم - اما قول او از روی تتبع و تحقیق نیست - وجه شایستهٔ اذعان و تصدیق نه و الحق ضوابط و قواعدی که در لغت ترک معین و مقرر است - نه در لغت فرس شست - و نه در لسان عرب - و تمام صیغ آن موافق است با ضابطهٔ علم ادب - ازانجا که دانستن آنها بر طلبان لازم بود - آن ضوابط و قواعد را در ضمن یک ترصیف و شش مبنا مرقوم و بشواهد و حجج مبرهن او معلوم ساخته آنرا بمبانی اللغة

موسوم نمود - و چون الی الآن کتابی باین نحو بصرف همت احدی بر صرف و نحو لغت ترک تالیف نگشته - و تا این زمان نسخهٔ بر این سیاق بر قواعد صیغ و آداب اشتقاق آن تصنیف نیافته - اولین رساله ایست که کلک مولف بهدستي توفیق از روی استقرا و تحقیق پرداخته - هرگاه قصوری و فتوری واقع شده باشد توقع از ناظران انکه بخامهٔ لطف اصلاح نمایند •

توصیف

اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام و ماخذ اشتقاق صیغ است - اما در لغت ترک فعل امر قابله و استوانهٔ صیغ مي باشد - و علاماتی که از برای هر معنی موضوع و مقرر است هریک بر فعل امر ملحق گشته بالحاق آن علامت معنی مختلف و بمعني دیگر منصرف میگردد - و در وضع و اساس هر صیغه تغییر راه مي یابد سوای فعل امر - که در هر حال بر حال خود باقي و جمیع علامات بدان راجع است - مثل آل و اور و بیت و کیل که فعل امر است - هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ماق و ماک - که علامت مصدر است - بر آنها الحاق نموده آلماق و اورماق و کیتماک و کیلماک میگویند - و اگر فعل ماضي اراده نمایند دی و تے بر آنها منضم ساخته - آلدی و اوردی و کیتتي و کیلدی میخوانند - و علی هذاالقیاس و در سیاق کلام جنانی صیغ مشتقه آنست که چون علامت ملحقه را از حذف کنند - فعل امر از آن صیغه باقي ماند - و انچه ماورای این باشد جوامد خواهد بود - و گاه هست که علامتی بر علامتی دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از آن لفظ منسلخ و بمعني دیگر منصرف میگرداند - مثل رای مهمله و دور که علامت

فعل مضارع است بقاعدهٔ مقرره بر فعل امر الحاق یافته فعل امر را مفید معنی استقبال میسازد - و خان و گان بر فعل مضارع داده گشته معنی استقبال را ازو مسلوب نموده بمعنی مصدر و فاعل وغیره منقلب می سازد - و باید دانست که بنای استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست - یا با قاف و غین است یا با کاف - و این هردو قسم باید از روی سماع و اختبار باشد - نه از روی قیاس و اختیار - هرچند که فراغی در تالیف خود نوشته که ذکر قاف و کاف تخییریست - و طالع شروی نیز بتقریب ذکر معنی آلغوجی نوشته که غین معجمه یا کاف بطریق تخییر بر اسم فاعل داخل میشود - مثل قیلغوجی و بیلگوجی - اما قول شر دو خالی از ربط و ناشی از سهو و خبط است - زیرا که لفظ قیل که صیغهٔ امر است یعنی بکن قانیست و تمامی صیغ آن با قاف و غین اشتقاق می یابد - مثل قیلماق و تیلغای و قیلغوجی و اخوات آنها - و بیل یعنی بدان کابی است - و صیغ آنها با کاف مذکور میگردد - مثل بیلماک و بیلگای و بیلگوجی و اشباه آنها و تغییر و تخییر را در آنها بهیچ وجه راه نیست - چنانکه انشاء الله بتفصیل ذکر خواهد یافت •

مبناء اول در بیان وجوه صیغ و آن مشتمل است بر ده باب

باب اول در بیان مصادر

اگرچه نظر بضابطهٔ کلیه فعل امر چون ام الصیغ است بایست مقدم ذکر شود - لیکن بنابر اینکه در عربیت مصادر تقدم داشت - تاسیاً له در این لغت نیز ذکر مصادررا مصدر ساخت - و افرا مبتنی بردر فصل نمود •

فصل اول در مصادر مریحه و آن مشتمل است بر دو قسم •

قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوعست و آن مق و ماک است که در ذیل تعریف بیان شد - همچنانکه در لغت فرس مصدر آنست که در آخر آن دال و نون یا تا و نون واقع شود - مثل زدن و بستن در لغت ترک آنست که در آخر آن مق و ماک واقع شود - مثل آلماق بمعنی گرفتن - و کیتماک بمعنی رفتن • قسم دویم آنست که بمعانی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر هم استعمال می شوند - و آن بر دو نوع است - نوع اول صیغ است - از انجمله قسم اول فعل مضارع است - مثل بارور یعنی میرود - و چیکار یعنی میکشد - و آغریر یعنی درد میکند - اما بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه بارور را بمعنی رفتن گوید • شعر •

بسکه قان باردی الملار یوزلانیب هر داغیمه
ضعف افراطی یانینلاشدوردی بارور چاغیمه

و همچنین چیکار را بمعنی کشیدن در سیعه سیارة فرماید • • شعر •

قطره ایچکونجه دست رس منکا یوق • غیر دریا چیکار هوس منکا یوق

و نیز آغریر را بمعنی درد کردن استعمال نموده الشاهد علیه • • شعر •

تندین اوتونگنی چیکسالار آغریر دین ایرماس شیونیم
اندین قیلور میین نوحه کیم آیرو توشار جاندین تنیم

قاعده - باید دانست که صیغهٔ مضارع هرگاه با ضمایر متصله انضمام یابد اناد؛ معنی مصدر میکند - مثل باروری رفتنش و چیکاری یعنی کشیدنش و آغریری یعنی درد کردنش و همچنین است بارورونگ و چیکارینگ و آغریرینگ - و اگر با ضمایر منفصله استعمال شود بمعنی

مصدر نمي آيد . و شمن بمعني مضارع مي آيد - مثل اينكه گويند باورمين بمعني ميروم - و چيكارمين يعني ميكنم - چون با ميم ضمير متكلم وحده جمع شود - اگر حرف را كه علامت مضارع است مضمومه يا مكسوره با ميم تركيب يابد بدستور افادا معني مصدري ميكند - مثل باورم ضم را يعني رفتم و چيكارم بكسررا يعني كشيدم و اگر مفتوحه ميم ضمير اضافه شود شمن افادا معني مضارع مي نمايد - باورام يعني ميروم و چيكارام يعني ميكشم - وعلى هذ القياس ديگر ميفي است كه بمعني حال استعمال مي شوند - مثل آتا را و توكوا كه آنها را بمعني سفيد شدن و ريختن گويند . • شعر •

آتا را باشلادى بلش و توكوا باشلادى تيش
سفر يراتيني تيلغيل كه توشني با شينكا ايش

و از صيغي كه بمعني حال موضوعست قسم اول آن افادا معني مضارع و امر غايب نيز ميكند - چنانكه در ذيل باب دهم در بيان حال خواهد آمد - ديگر صيغهٔ مفرد مغايب (sic) است از فعل مضارع منفي - مثل چيقماس يعني بيرون نمي آيد - و ايشيتماس يعني نمي شنود - و آچماس يعني نمي كشايد - و كورماس يعني نمي بيند - و شركاه با حرفي انضمام يابد بمعني مصدر منفي مي آيد - الشاهد على الاول •

• شعر •

چيق نوائي قارىدينگ حرمت ايلمه ميكده دين
سوداتورلار كيشي چيقماسليغ ايتيب برلسا قاشانگ

الشاهد على الثاني • • شعر •

تارما اى شيخ نوايني ايشتيماس ديب پند
كيم سينانگ پندينگ ايشتيماسليگ انكا پند ارلميش

الشاهد علی الثالث • • شعر •

یار آغیز اچماسغه دردیم سود غالی قاپتیم سبب
کوپ جورجولوکلدین یا پوشیمانلار مگر اول ایکی لب

الشاهد علی الرابع • • شعر •

اول شوخ که میدان ساری کورگانه سالور قیغ
کورماسکا سالور بیتسا نوائی ساری عمدا

و بمعنی فاعل منفی هم می‌آید - چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد - نوع دویم علامت است - از آنجمله لفظ قان و گان است که بطریق قیاس افادهٔ معنی مصدر و فاعل میکنند - اما در بعضی الفاظ بمعنی ماضی و در بعضی بمعنی مفعول می آید - و استعمال آن بر دوگونه است - اول آنست که در آخر فعل امر در می آید - مثل ساچقان که بمعنی افشاننده و افشانده باشد و بمعنی افشاندن گوید • شعر •

خورده ساچقاندین چمن ملکیدا سلطان بولدی گل
غنچه قانلیغ کونکلیکا ساغان گره امساک ایمیش

و همچنین است کیلگان که بمعنی آینده و آمده است - و بمعنی آمدن هم آمده چنانکه گوید • شعر •

کوزوما کیلماس اوچون کیلگانده اول یرز الیمه
نیجه یخشی انگلاماس کیم کوز تویاشغه اورتردور

فایده بدانکه اتراک روم و ایران هرگاه خواهند که باین صیغه تکلم کنند اگر فعل امر آن مسکونة الاخر است مثل آلغان و کیلگان غین و کافرا محذوف و سکون حرف آخر فعل امررا بحرکت مبدل ساخته آلی و کیلی میگویند - چنانچه گفته میشود - و آلاندا یعنی در گرفتن و کیلاندا

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...

تکمه بدانکه اتراک اسماء ذوات و صفات را خواسته اند - بصیغ فعلی تکلم کنند - سه حرف را اختیار و اشتقاقاترا بر آنها قرار داده اند - حرف اول لا ست - مثل باشلاماق یعني از سر گرفتن - و تیشلاماک یعني بدندان گرفتن - و در بعضی جا لفظ فارسي را هم با این حرف مرکب و متروک ساخته استعمال نموده اند - مثل کمارلاماق بمعني گماشتن - چنانکه در نسایم المحبه در ذکر منصور حلاج بمعني امر گوید که استادی ابو عمرو بن عثمان مکي الي قارغادي کیم الهي پراونی انکا کمارلایم اینگ اپاغین کیسکاي و دارغه قارتغای - و از این قسم است گذارلاماق بمعني ادا کردن - چنانکه در ذکر ابوالعباس ارزیزي بمعني ماضي گوید که پرکون نماز پشن نی گذارلادی و باشیني مرتبه غه قارتني چون نظر قیلدرق اوتوب ایردي - و نیز در ذکر عبدالرحمن بمعني ادا کند گوید - که شیخ تاشیغه کیلیب توراندا میتکان محلدا تیلا کایدورکه حج گذارلاغای - و از این نوع است هوسلاماق چنانکه بصیغه ماضي گوید • شعر •

سلامت شیوسلاندي شیخ و ساغیلدي
که زهد ریا ینگلیغ آسان ایرور بو

حرف دویم داست مثل یولداماق یعني براه انداختن - و اوگوداماک یعني پیشکی زدن - حرف سیم راست مثل مونگراماق یعني محزون شدن - و تیلبه راماک یعني دیرانه شدن - و گاه هست که بالفظ فارسي هم ترکیب مي نمایند - مثل گنده راماق یعني متعفن شدن - و همچنین است مشتقات آنها •

قاعده از مصادر اعم ازانکه امرش احادي باشد - مثل دیماک بمعني گفتن - و یماک بمعني خوردن - و یائغاني باشد مثل قیلماق

بمعني كردن - باشلاش باشد - مثل ايسيتماك بمعني شنيدن - از ابواب عشرة مذكوره كه در لغت عرب مستعمل است در لغت ترك زياده بر معاني ابواب ثلثه كه در ذكر مرقوم ميگردد بقا نشده - و شرعه باب سماعيست - اول معني انفعال است و استعمال آن بر شش نوع است - نوع اول آنست كه تا لام مستعمل است - مثل توتولماق يعني گرفته شدن - و بيتيرلماك يعني فرستاده شدن - نوع دوم آنست كه با نون مذكور ميگردد - مثل باغلانماق يعني بسته شدن - و كورونماك يعني مرئي شدن - نوع سيم آنست كه جايز الوجهيانست بالام و نون هر دو استعمال مي شود - مثل يالمالماق و يالمانماق يعني ساخته شدن - اما تفاوت در معني اين است - كه اگر ساختن از جانب غير باشد بالام - و اگر في نفسه باشد با نون مذكور ميگردد - چنانكه شاهد لامي را در خسرو شيرين در اتمام قصه چنين گويد • شعر •

يا ساردا بولسا شرعه نعمت غه مشغول
يا سانماج بولغوسي عشرت غه مشغول

و شاهد نوني را بمعني خود سازي در قسم سيم از محبوب القلوب گويد - كه ايرانلار ياسانمانمي كه نمايش اوچون دور خاتونلار بين آناكي دور - و ازين قبيل است اورونماق بمعني زده شدن - و اورنماق بمعني خود را باين و آن زدن - و مانند اينست تيليلماق و قيليندماق يعني كرده شدن - چنانكه شاهد لامي را در قسم دويم از محبوب القلوب در ذكر عشق فرمايد كه اگر كتاب لار تصنيف تيليلسا و مجلدلار اينيلسا و شاهد نوني را در نظم الجواهر در باب شباب گويد • شعر •

قاري ليغ ايرور كونكليگا سينماق حسرت
جانيغه قاري ليغني تيليندماق حسرت

نوع چهارم آنست که بالف و بدون الف بهر دو طریق مستعمل است - مثل ایریلماک و ایریماک که هردو بمعني گداختن شدن باشد - چنانکه شاعر بر اول را در سد سکندری بصیغهٔ ماضي گوید • شعر •

چو بیردینگ ایکی لعلینگا نوشخند • اویدات تین ایریلدي ارایسر دا قند

و شاعر بر ثاني را بصیغهٔ مضارع فرماید • شعر •

عشقینگ اوتین گر نوالي دیساکیم ایلای رنم
سوزیدیسن کویار قلسم قورور ترا ایریر دوات

نوع ششم آنست که هم بانون و هم بدون نون استعمال میشود - مثل قالیلماس و قالماس یعني نمي ماند الشاهد علی الاول • شعر •

قالیم اول گل سیز بولوت یلکلیغ هوائي بولمیشام
بزم عیشی یادیدین اشکم قالیلماس باده دیسن

و گاه هست که لام و نون جزء کلمه واقع میشود - مثل قوتولماق بمعني خلاص شدن - و تالپیماق بمعني اضطراب کردن •

دویم معني مفاعله است و علامت آن حرف شین است که بکلمه داخل میشود - مثل اوروشماق یعني بیکدیگر زدن - و توتوشماق یعني همدیگرا گرفتن - و کورشماک همدیگرا دیدن - و گاه هست که شین زاید بر کلام - از برای تزیین سخن داخل میشود - مثل قورقشماق بمعني خشک شدن که مرادف قوروماق است - و یاروشماق بمعني روشن شدنست که مرادف یاروماق است - چنانکه در ذیل مبنای چهارم در ضمن زواید با شواهد مذکور خواهد شد - و گاه هست که شین جزء کلمه اتفاق مي افتد - مثل توشماک بمعني افتادن که هرگاه خواهند که صیغهٔ مفاعله ازان بنا کنند توشوشماک میگویند - یعني بهم در افتادن •

... معني ... ...

آنها را - البته الدورماق و چالدورماق باید مذکور ساخت - و گاه هست که لفظ دور و تور جزو کلمه واقع میشود - مثل تودورماق بمعني دیوانه شدن و اولتورماق بمعني نشستن - و اولتورماک بمعني کشتن - هرگاه خواهند که مفعولی ازان بنا کنند تای توشت بران ملحق ساخته تودورتماق و اولتورتماق و اولتورتماک میگویند - چنانکه شاهد بر ثالث را به صیغهٔ جمع مخاطب از فعل امر در مقالهٔ هجدهم در حیرت الابرار گوید :

* شعر *

معانی سپاهینی جـــان ملکیدین
نی جـان ملکیدین لا مکان ملکیدین
یاساق یز لـــه یتکورگایین فوج فوج
که توتسون جریک نی حضیض ونی اوج

و همچنین است تیرپتماک بمعني زنده کردن - که مفعولی تیر یلماک است - اما تیرپلتورماک اولوکني مشکل ایرور * و همگی این قواعد سماعي است - من البدایع - بدانکه مصادر چون بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شوند - لظر بقاعدهٔ کلیه که در ذیل رسم چهارم از مبنا ششم نگارش خواهد یافت - حرف آخر علامت مصدر مکسورهٔ اضافه شود - در آنصورت اناد؛ معني مصدر میکند - مثل آلماغیم یعني گرفتنم - و کیلماغیم یعني آمدنم اما اگر بضم غین و کاف مذکور شوند اناد؛ معني مضارع منفي خواهد کرد - مثل آلماغوم یعني نخواهم گرفت - و کیلماگوم یعني نخواهم آمد - و غوم و گوم از جملهٔ علامت جداگانه اند که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد *

قاعده — بدانکه قاني و کاني بودن مصادر و اسماء مصادر سماعیست اما اشتقاق صیغ آنها قیاسیست یعني انچه از مصادر

دانیست البته بیعض ما قاف و غین و انچه کانیست با کاف اشتقاق می یابد •

مثال بعضی - اگر گویند که چگونه است که ایلمک که بمعنی بند و داد است کانیست و ایلماق بمعنی گرفتن و ایلینمان بمعنی گرفتار شدن با صیغ مختلفه قانیست - جواب گوئیم که ایلیشماک بمعنی بند شدن مصدر ایلمک است که کانی است - و ایلماق و ایلینمان نه قانی اند مصادر جداگانه اند • اما در معانی بیکدیگر نزدیک اند - اگر گویند که چگونه است که بیشیغ بمعنی پختنه با غین واقع شده - و پشماک که مصدر است با صیغ مختلفه کانیست - جواب گوئیم که این کلمه اگرچه مخالف قیاس واقع شده - اما مرادف استعمال است - چنانکه در لسان عرب نیز ازین نوع کلمات شاذه هست •

فایده — انچه اتراک روم و ایرانند قانی و کانی بودن مصادر را بسیار ملحوظ نمی دارند - و بعضی از مصادر را کیف ما اتفق مذکور میسازند - چنانکه ایرماک بمعنی رسیدن را فضولی بغدادی علیه الرحمة با کاف مذکور ساخته - و گفته هذا با ملاالرومیه • شعر •

خوشـــدر ایرمک اول بدن وصلینه پیراشن کبی
که ال اوریمک استیـــن تک که ایاغ دامن کبی

و سعد الدین صفای رومی که منشی دانشمندی بوده در تاریخ آل عثمان این مصدر را با قاف بایلمعنی بیان کرده - و با ایرماق که بمعنی نهر آب هم آمده مجنس ساخته - و گفته • که لب جوید واروب روم ایلی نامدار لربنی تصمیم ایدد کلری شتاق متامندن آیرماق ایچون ایرماق کنارنه دعوت ایلدی - یعنی فلن پاشا بلب نهر رفته نامدان روم ایلی را بسبب

رسیدن از مقام شقاقي که تصمیم کرده بودند بکنار نهر دعوت کرد - و عدم تقید انجماعت بقاف و کاف مصادر بسبب اینست که از سایر صیغ ایشان قاف و کاف محذوف است - مثل انکه آلغان را آلن وکیلکانرا کیلن و آلغوجي را الیجي و کیلکوجي را کیلیجي میگویند - و ذکر قاف و کاف همان از مصادر اتفاق مي افتد - و هرگاه تخلفی دران واقع شود - مستلزم منقصتی نخواهد بود - برخلاف لغت چغتاي که اگر مصدر قافي یا کاف یا کافي یا با قاف مذکور شود - سرایت بجمیع صیغ نموده معاني متنافضه از آن تولید خواهد یافت - باین جهة این قاعده درلغت چغتای مضبوط و مرعي است - و نیز اتراک روم مصادر را هرگاه اضافه با منضم ببعضی از حروف نمایند - حرف آخر علامت مصدر را اعم ازانکه قاف باشد - یا کاف از برای تخفیف کلام ساقط مي سازند - چنانکه آلماق بمعني گرفتن را میگویند - که آلماسي یعني گرانندش و آلمادین یعني از گرفتن و کیلماک بمعني آمدن را میگویند که کیلماسي یعني آمدنش و کیلمادین یعني از آمدن و این الفاظ بمعني نفي نیز استعمال میشوند - چنانکه درذیل باب هفتم دربیان نفي مفصلا با شواهد مذکور خواهد شد - اما هرگاه با حروف تعدیه استعمال شوند - همان افادهٔ معنی اثبات میکنند - چنانکه گویند آلماغه یعني بگرفتن - که مخفف آلماقغه است - و کیلما گا یعني بآمدن که مخفف کیلماکا است - و همچنین میگویند آلمالی دور یعني گرفتني است - وکیلمالی دور یعنی آمد نیست - ونیز صیغهٔ متکلم مع الغیرفعل ماضي که مصطلح ومعمول به طایفهٔ چغتاي و عموم اتراک روم و ایرانست - مثل ایلادوک یعنی کردیم - و اغلادوق یعنی گریه کردیم - چون با بعضی از ضمایر و علامات انضمام یابد - افادهٔ معنی مصدر میکند - مثل ایلادوگم یعنی کردنم و اغلادوغم یعنی گریه‌کردنم - الشاهد علیه من نضولي باملاء الرومیه •

• شعر •

آه ایلادوکم سرو خرامانگ ایچوندر
قان اغلادوغم غنچه خندانگ ایچوندر

و همچنین است تو کدرک یعنی ریختیم توکدرکچه یعنی ریختن چنانکه فضولي گوید • شعر •

تو کدرکچه قانمي اوتانگ اول آستان ایچیر
بر پرده ام اسیـــر که توپراغي قان ایچیر

و از این نوع است اولدرق و ازین نوع است - اولدوغین - اولدرق یعني شدیم - و اولدوغین یعني شدنش و بودنشرا الشاهد علیه من فضولي

• شعر •

فغان کیـــم باغریمنگ اول آله رخ قان اولدوغین بیلمز
جگر پرکالـــه سنـــده داغ پنهان اولـــدوغین بیلمز

فصل دویم در اسماء مصادر و آن سماعیست و بر دو نوع است

نوع اول مختصاتند که همان معني اسم مصدر آمده اند ازانجمله بعضی آنست که با تای فرشت مي باشد مثل اونوت بمعني فراموش و اربات بمعني خجالت و بعضی با قاف و غین مستعمل است مثل بویرق یعني فرمان و آلداغ یعني فریب و بعضی با کاف نیز وارد شده است مثل بیلیک بمعني دانش و تیلوک بمعني سوراخ و بعضی با شین متداول گشته مثل اوروش بمعني جنگ و یورورش بمعني رفتار و تورورش بمعني ثبات و قیام و اوچوش بمعني پرواز و برخی با میم مصطلح است مثل اولوم بمعني مرگ و یولوم بمعني معبر آب و بعضی

با نون و جیم مذکور است مثل سوکونج بمعني دشنام و ساغینج بمعني اندیشه و خیال و تورقونج بمعني خوشت و برخی با لام مشهور است مثل سیورغال بمعني بخشش و احسان و یاسال بمعني صف منتظم و مرتب و بعضی با نون استعمال میشود مثل ییغین بمعني جمعیت و یاغین بمعني باران و بعضی بلفظ غو و گو واقع شده مثل یارغو بمعني تفریق و سورغو بمعني پرسش و آلغو بمعني اخذ و بیرگو بمعني دهش و بعضی بدر سه وجه مستعمل است مثل آلغو بیرگو و آلیش بیریش بمعني داد و ستد و آلیغ ساتیغ و آلیش ساتیش یعني خرید و فروش و تیلیغ و تیلیش یعني فعل و کردار و نظایر اینها بسیار است •

نوع دویم از الفاظ مشترکه اند و آن لفظ غور و کور است مثل چیقغور بمعني در آمدني چنانکه گوید • • شعر •

کورگاچ اول یرزاني باشیمغه اوردی یرز تیـــغ بلا
کور که چیقغور کوز باشیمغـــه نی بلالار کیلتورور

و همچنین است تینماغور بمعني بی آسایش و بیقرار الشاشد علیه

• شعـــر •

صعنیـــم آزرده جانا نیمـــدا بولغای کاشکی
دردی آنینگ تینماغورجا نیمدا بولغای کاشکی

و اینذر علامت در بعضی الفاظ افتاده معني فاعل مي کنند - چنانکه در باب چهارم در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد •

باب دویم در بیان فعل ماضي

و آن بر سه قسم است قسم اول علاماتیست که بمعني ماضي موضوعند و آن بر دو نوع است •

نوع اول دی وتی است و این مشتمل است بر شش علامت
که بر بیست و چهار وجه استعمال میشود - علامت اول دی وتی است
که علامت مفرد مخاطب است مثل آندی یعنی گرفت و آیی یعنی
زدت - دیگر دیار و تیار است که علامت تثنیه و جمع مخاطب است
مثل آندیار یعنی گرفتند و کوتی ار یعنی زدند - دیگر دینگ و دونگ
و تینگ و تونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل
آندینگ یعنی گرفتی و زدونگ یعنی زدی و کیتینگ یعنی زنی
و تونگ یعنی گرفتی - دیگر دینگیز و دینگار و دینگز و دینگار
و تونگیز و تونگار و تونگز و تونگار است که علامات تثنیه و جمع مخاطب
است - مثل آندینگیز و آندینگار یعنی گرفتید و ازدونگز و ازدونگار
یعنی زدید و کیتینگیز و کیتینگار یعنی زنید و تونگیز و تونگار
یعنی گرفتید - دیگر دیم و دوم و نیم و توم که علامات متکلم وحده است
مثل آندیم یعنی گرفتم و ازدوم یعنی زدم و کیتیم یعنی زنم
و تونوم یعنی گرفتم - دیگر دیق و توق و دوک و توک است که علامات
متکلم مع الغیر است مثل آندوق یعنی گرفتیم و سانتوق یعنی
فروختیم و کیندوک یعنی آمدیم و کیناوک یعنی زنیم وجهة اختلاف
حروف و حرکات آنها در مبنا ششم در آداب املا مسطور خواهد شد - و که
علامات متکلم مع الغیر شست که جزو کلمه واقع میشود - مثل توتوق بمعنی
حایل و پرده و خودوک بمعنی خرکره و اوتوک بمعنی کفش و موزه -

قاعده موافق مصاورات اتراک روم و ایران هرگاه علامات متکلم
مع الغیر فعل ماضی یا بعضی از ضمایر انضمام یابد معنی موضوع له
او موضوع کننده ارادهٔ معنی مصدر خواهد کرد - چنانکه در ذیل باب اول
در بیان مصادر تحریر یافت - و بمعنی غیر متکلم مع الغیر نیز می آید -

چنانکه گویند ایلاد و کنگ احسانلر یعني احسانها کردهات الشاهد علیه من فضولي علیه الرحمه باملاء الرومیه • • شعـــر •

ایلـه عشـانه جفـالرکه و فالرکـوره سن
صانمه کیم ضایع اولور ایلادوکنگ احسانلر

و ازین نوع است کوردوکنگ کونکلم یعني دلم که دیده بودي چنانکه فضولي گوید • • شعـــر •

توتوشدي غم اود نه شاد کوردوکنـگ کونکلـوم
مقیـد اولدی اول آزاد کوردوکنـگ کونکلـوم

نوع دویم لفظ بان است مثل آلیبان یعني گرفته و کیتیبان یعني رفته و ایلابان یعني کرده الشاهد علی الاخیر • • شعر •

جهـره باپتینگ خستـه جانیمنی آنگازار ایلابان
زلف بیقدینگ تیابه کونکلومنی گرفتـار ایلابان

و این لفظ بضمایر و روابط بهیچ وجه اضافه نمي شود - و اغلب آنست که لفظ بانرا مخفف ساخته بهمان ب ساکنه اکتفا مي نمایند - و آلیب و کیتیب و ایلاب مي گویند الشاهد علی الاخیر • • شعـــر •

کاتب صنع چو هر کیمکا بیر ایشني رقم ایلاب
سبـز خطلار غمی غه بیرني قضا متهم ایلاب

و هرگاه خواهند که با ضمایر متصله و بعضی از روابط استعمال نمایند - در آنصورت البته الف و نون را از آخر بان ساقط سازند - چنانکه گویند آلیب مین یعني گرفتهام و آلیب تور یعني گرفته است و آلیب ایدي یعني گرفته بودي و هکذا اخواتها •

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است •

نوع اول آنست که در بعضی جا افتاد معنی مفعول و بعضی جا افتاد معنی ماضی مجهول میکند و آن مشتملست بر دو علامت •

علامت اول میش است اما بمعنی الماضی مثل آلمیش یعنی گرفته و اورمیش یعنی زده و قیلمیش یعنی کرده اما بمعنی المفعول و الماضی المجهول مثل آلینمیش یعنی گرفته شده و اوروئمیش یعنی زده شده - و این لفظ با ضمایر متصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال میشود - مثل آلمیش مین و آلمیشام یعنی گرفتهام و آلمیش سین و آلمیشانک یعنی گرفته و آلمیشنور یعنی گرفته است و المیش ایدی یعنی گرفته بود و هکذا اخواتها - و در آخر قسم دوم مضارع نیز در آمده افتاد معنی ماضی میکند - مثل الدورمیش یعنی میگرفته و اوزادورمیش یعنی میزده و قیلادورمیش یعنی میکرده •

علامت دوم لفظ غان و کان است که در باب اول در بیان مصادر مذکور شد اما بمعنی الماضی • • شعر •

تعالی الله ني قد دور قد ایماس جنت نهالی دور
آچیلغان گل یاشونغان برگ گل بوتکان شکر آندا

یعنی تعالی الله چه قد است قد نیست نهال جنت است که درانجا گل وا شده و برگ گل پنهان شده و شکر روئیده - اما بمعنی المفعول و الماضی المجهول مثل یا شورلغان یعنی پنهان کرده شده و بوتکاریلگان یعنی روئانیده شده - و این صیغه در محاورات اتراک روم و ایران بتخفیف غین و کاف مستعمل است - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و علامات آنها که غان و کان باشد در آخر هر دو قسم مضارع نیز واقع میشود اما بمعنی الماضی مثل آرلورغان و آلادورغان یعنی گرفته و کیلورکان و کیلادورکان

یعني آمده اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل یاشونورغان و یاشونودورغان یعني پنهان شده - و بوتکاریلورگان و بوتکاریلادورگان یعني روپانیده شده - و بهر لفظ که الحاق یابد بالاشتراک افاده معني فاعل و مصدر هم میکند - چنانکه در ذیل مصادر در باب اول نگارش یافت - و در تحت اسم فاعل هم بیان خواهد شد - و در معني مصدري همان با ضمایر منفصله استعمال میشود - مثل یا شونغاني و یاشونورغاني و یاشونادورغاني یعني پنهان شدنش و بوتکاني و بوتاركاني و بوتادورگاني یعني روئیدنش و با ضمایر منفصله مستعمل لیست *

نوع دویم صیغهٔ مضارع منفي است مثل یازیلمایدور و آچیلمایدور یعني وا نمیشود اما بمعني ماضي منفي هم مي آید یعني وا نشده چنانکه گوید * * شعر *

شکنج طرهٔ سیدین کیم کره یازیلمایدور
بنفشهٔ تورور اما هنوز آچیلمایدور

فایده — بدانکه فعل مضارع چون با روابط ماضي استعمال شود حکایت حال ماضیه مي کند - مثل کیلورایردي و کیلادورایردي الشاهد علی الثاني * * شعر *

کیلادور ایردي حبیبیم مینسي کورگاج یاندي
ای نوائی نیگا چقتیسم مینسی نادان اوترو

باب سیم در بیان فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر فعل امر رای مهمله در مي آورند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول سماعیست و آن فعل امر مسکونة الاخر است - مثل ال یعنی بگیر و آت یعنی بینداز و بیبرده و چیگ یعنی بکش که آنها را متحرکة الاخر نموده بر رای مهمله منقسم می سازند - اما حرکت حرف آخر آنها در تحت ضابطه نیست - زیراکه سکون حرف آخر بعضی بضمه و برخی بفتحه تبدیل می یابد - مثل اینکه آل را آلوز بضم لام و آت را آنار بفتح تا و بیبرا بیبرز بضم را و چیگ را چیکار بفتح کاف استعمال مینمایند و چندان نیست که مضموم را مفتوح یا مفتوح را مضموم توان گفت و در این نوع تابع طریق استعمال می باید بود •

نوع دویم قیاسیست و آن فعل امر متحرکة الآخر است - مثل ایستا یعنی بخواه و بیر یعنی بشو از شُستن و دی یعنی بگو که آنها را بدون تغیر حرف و حرکت بر رای مهمله افزوده میگویند که ایستار یعنی میخواهد و بور یعنی میشوید و دیر یعنی میگوید و این هردو نوع بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه معنی مصدری با شواهد در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد - و معنی فاعل در تحت باب چهارم در بیان اسم فاعل نگارش خواهد یافت •

قسم دویم مشتمل است بر سه نوع قیاسی •

نوع اول مبتنی است بر سه قاعده •

قاعدهٔ اول آنست که فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را مفتوح و لفظ دور بران ملحق میسازند - مثل آل و کیل که آنرا آلدور و کیلدور میگویند یعنی میگیرد و می آید •

قاعدهٔ دویم آنست که اگر فعل امر مفتوحة الآخر باشد مثل ایستا واسرا و یا مضمومة الآخر باشد مثل بر و اوتو یای حطی بران ملحق

و آنرا بر لفظ دور اضافه کرده میگویند که ایستایدور یعني میخواهد و اسرایدور یعني نگاه میدارد و بویدور یعني میشوید و اوقویدور یعني میخواند •

قاعدهٔ سیم آنست که فعل امر مکسورهٔ آلآخر مثل دی و بی - چون بایست بدستور نوع دوم حرف یا بران انضمام یابد و در آنصورت النقار یائین واقع میشد - لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحق ساخته آنرا باشباع کسرهٔ تکلم کرده میگویند که دیدور یعني میگوید و بیدور یعني میخورد •

بحث — اگر گویند که مصدر تیماق بمعني منع کردن در وزن با دیماک بمعني گفتن و بیماک بمعني خوردن بحسب ظاهر مساویست - بچه جهت مضارع دیماک و بیماک دیر و دیدور و بر و بیدور و مضارع تیماق تییار و تیادور مي‌آید - چنانکه گوید الشاهد علی الاول • شعـــر •

حالینی نیلاب لهان توتسون لوائي خسته کیم
تیسا اشکین آه اورار یغلار اگر آهیـــن تییـــار

الشاهد علی الثاني • • شعـــر •

بلوردا کوبرلـــه یـــوق اختیـــارم
مینی شرنیچه کیسم کونگلـــوم تییادور

جواب — گوئیم که تیماق چون باشباع کسرهٔ ثلفظ میشود از جملهٔ ثنایی و یای آن جزء کلمه است - باین جهة مضارع آن تییار و تییادور مي‌آید - و دیماک و بیماک چون بلا اشباع تکلم میشود داخل احادي و حرف ثاني آنها که یای حطّي باشد بیان کسرة است - لهذا مضارع آنها دیر و دیدور و بر و بیدور مي‌آید •

نوع دویم الفاظ مسئوله اند - ازانجمله غلی و کای و سون و دیگ است که در آخر فعل امر در آید مثل آلغلی و آلسون و آلدیک یعنی بگیرد و کیلکای و کیلسون و کیلدیک یعنی بیاید - و در بعضی مقام افادهٔ معنی مفرد مخاطب از فعل امر میکنند - چنانکه در ذیل امر مذکور خواهد شد •

دیگر آنست که صیغه امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر سازند - مثل تیشا یعنی سواخ کند - چنانکه در سد سکندری در وصف سنان گوید •

• شعـــر •

اوچي قطـره سودین تابیـب چاشنـــي
نیشـانگ گر تیشـا قطـره سوتاشنـــي

و همچنین است تاربله یعنی زراعت شود - چنانکه لطفی بطریق جناس گفته • • شعـــر •

تا ایتیـــم توشنـــي بیر آغزي تار ایلـــه
کونگلـــومي اســـرار ساچي بیر تار ایلـــه
کز توتارمین کیم کوزوم نیشـــک سوبی دین
کـــونگلیـــدا تخـــم محبّـــت تاربلـــه

و این صیغه بمعنی مصدر و امر غایب و حال نیز می آید چنانکه معنی مصدری در ذیل باب اول با شاهد مرقوم شد • و معنی امر غایب در تحت باب ششم و معنی حال در باب دهم مذکور خواهد شد •

فایده — بدانکه علامت قسم دویم از فعل مضارع را که عبارت از لفظ دور باشد چون با لفظ میش که از علامات ماضی است مرکب و آنرا بر منتسبات فعلی اضافه نمایند افادهٔ معنی استقبال می‌کند - مثل

ایسادورمیش بولغای یعني میوزیده باشد و تونغارادورمیش بولغای یعني از جا میکنده باشد و قیلادورمیش بولغای یعني میکرده باشد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو الحسن خرقاني گوید که آني آسماندین بیرتار ایپاک بیله آسمیش بولغایلار ویلي ایسادورمیش بولغای کیم بنالارني و بینالچلارني تونغارادورمیش بولغای و دریا لارني انباشته قیلادورمیش بولغای آلی پردین تپراتا آلماغای *

باب چهارم در بیان اسم فاعل و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که بر معني فاعل موضوعند و آن مشتمل است بر دو نوع *

نوع اول قیاسیست و آن مبني بر دو علامت ایست *

علامت اول غوچي و گوچي است که در آخر فعل امر در مي‌آید - مثل آلغوچي یعني گیرنده و کیلگوچي یعني آینده * تخطئه طالع هروي گوید در بیان معني آلغوچي که گاه بمعني فاعل و گاه بمعني مصدر مي آید و صیغهٔ مبالغه نیز واقع میشود غلط کرده است - غوچي و گوچي همان بر معني فاعل وضع شده اند و افادهٔ معني دیگر نمي کنند *

فایده — اتراک روم و ایران چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند غو و گو را از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بتحریک بر حرف چي اضافه مینمایند - چنانکه آلغوچي و کیلگوچي و توتقوچي و آلیچي و کیلچي و توتوچي میگویند و علی هذا القیاس *

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

• شعر •

[illegible]

[illegible]

و همچنان است [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی غالب شد و [illegible] یعنی پوشیده و چون در آخر مضارع واقع شود آنرا بمعنی مفعول مصروف می گردانند چنانچه در فارسی ماضی مضارع است که وقتی چه چیز دیدست خوشحالی اتفاق افتاده گفتند یعنی بمعنی همرا شدن و موافقت کردن آید و چون گویند که یعنی اریمک اوچون تلاشدیم یعنی سوار شدیم بودیم • و گاه هست که زاید بر کلام نیز استعمال میشود چنانچه در صیغه چهارم در فاعل زاید مذکور خواهد شد •

نوع دیگر صیغات و آن بر چند گونه است •

اول آنست که در آخر بعضی از لفظ در می آید • مثل قرایل و یعنی یعنی دیدار و یعنی یعنی قائم و سازنده و یکیل یعنی سفر جی و توصیل یعنی مستحفظ و نگاه آنها •

دیگر آنست که آخر امر مسکونة الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ مل و گل می افزاید • و آن افادا معنی استدامت و شدت میکند • مثل قوراقل یعنی دایم گیرنده و چاپاقل یعنی دایم تازنده و اوراقل یعنی دایم بلند و اوراق یعنی دایم خنده کننده و کیسکل یعنی بسیار بیننده و ما بقی من شد المقبول •

دیگر چاق است مثل یا سانچاق که بمعني خود ساز و خود آرا باشد - چنانکه در تنبیهات معجوب القلوب گوید که یا سانچق مردانه بولماس کو یلک پروانه بولماس •

دیگر آنست که تیلاکانرا که از الفاظ مشترکه المعني است محذوف الکاف وجي برآن ملحق ساخته تیلانجي گفته همان بمعني سایل استعمال نموده اند - چنانکه در لیلي مجنون گوید • شعـــر •

تون درکوینـــکا تیلانچـــي زنگـــي
ایکنیـــدا تیـــری‌سیـــدور پلنگـــي

و این شاذ است •

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است •

نوع اول قیاسي است و آن بر سه گونه است •

اول قسم اول فعل مضارع است مثل آچار بمعني میکشاید اما بمعني کشاینده نیز مي آید چنانکه گوید • شعـــر •

نالان میـــن آچار بولسا یوز اول حـــور پریزاد
بلبلغـــه نی تانگ گل آچلور نصلـــده فریاد

و همچنین است کورار یعني مي بیند و ایشیتور یعني مي شنود و اینور یعني میگوید و آنگلار یعني مي فهمد اما هر چهار لفظ را در مقالهٔ هجدهم از حیرت الابرار بمعني فاعل فرماید • شعـــر •

لطـــف بیلـــه ایـــلادی انسان سینـــی
دین یولیـــدا تیلـــدی مسلمـــان سینـــی
بیـــردی کـــورار کـــوز و ایشیتـــور قـــولاغ
اینـــور تیـــل عطـــرني انگـــلار دماغ

و معنی مصدر لم یکن آمد ، چنانکه در لم یکن در بیان مضارع خواهد آمد ،

امر لفظ باش و کاه است مثل برگ و سرگ و صاحب و خورگ و بعضی گویند و لفظه و صاحبه و چیلفته در مثل خیرا و زنی توجیه گوید ، شعر ،

تن مدهوش تو سرگ تری بجسرگ توی
دل زاصاحبه‌ات تری توبرگ توی

و همچنان است بوال معنی شوباد چانکه مرقوم شد ، شعر ،

بوال شکسی مطلوبه فایده فایده ایزدی میرسد
ای بوال مدبر الشاهر موحی دین اولاک امیش

و مضارع است جیموزال معنی نرق کلفتن و اوجوزال بمعنی پراکنده ، چانکه در باب دهم از مصدوب الثلوث در کار معنی گوید که سنوری دیو رضع اکوهی بوز غال و هوش ایسه سان جیموزال و نالی دوراج هر اوی موالک رهد و تنوی ماشیر اوجوزال ، و بمعنی متصدرهم می آید ، چنانکه در ذیل باب اول در بیان مضارع مذکور شد ،

فایده — بدانکه اشتراک زیر و زبر بتعدد آله در ذیل مضارع بیان شد ، و این جمله را بتخلیف نیز و تالف اضافی می نمایند ، مثل اینکه فیلبان بمعنی لگدکننده را فیل میگویند استاد علیه من فضولی بتعداد آورده است ، شعر ،

بتلخ ایسه فیست شمشادی زبان باد
زلعوس خیسل سرو خرامانی کوزگم

و مضارع است اینان بمعنی لگدکننده که ایزا اینن بفتح نون مشکی مذکور می نماید اینجا مثله ،

• شعـر •

فضولیلی ملامت ایلین بیـــدرد بیلمـزمی
که بازار جنون رسوالرنده ننـگ و نام اولمـــز

و این لفظ در معانی مصدری وغیره بالغت چغتای انطباق دارد •

تتمیم ذکر در لغت چغتای این علامت در آخر هر دو قسم مضارع در می آید - مثل قازارغان و قارادورغان وایورولادورگان که شاهد ثانی را بمعنی حفر کننده در عنوان داستان فرهاد و رسیدن او بارمن گوید که ارمنیه تاغی کمردا خارا قازادورغان ایل عجزین کورب خارافارارغه کمر چست ایتکانی • و شاهد هر رابع را بمعنی گرونده فرماید • • شعر •

چوررک سونـگا کلاریم اولمیش قویون ارا خاشاک
با شبنغکه ایورولادورگان تنیـــم غبـــاری بیلـــه

و بمعنی مصدر هم می آیند - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و در بعضی جا بمعنی ماضی و در بعضی جا بمعنی مفعول می آید •

سیم صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل مضارع منفی - مثل آچماس که بمعنی نمیکشاید باشد - اما چون با منتسبات فعلی استعمال شود بمعنی فاعل منفی می‌آید - چنانکه گویند آچماس بولسا یعنی نکشاینده باشد - و بمعنی مصدر منفی هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر با شواهد مرقوم شد •

نوع دویم سماعیست و آن بر دو گونه است •

اول غور و گور است مثل اوچغور یعنی تیز بر و تیغغور بمعنی آسایش کننده و اوتگور بمعنی گذرنده و همچنین است اویغانماغور یعنی بیدار نشونده الشاهد علیه •

• شعـــر •

دیرمین ایلای سرمه بر عاجب نظر اینگ کردیلي

اه لیم اویغانماغور بختیم کوز آجیلس ایتـــردین

و در معنی الفاظ الدا معلي اسم مصدر میکند - چنانکه در ذیل باب اول در بیان اسمار مصادر مذکور شد •

دوام کون و کون است مثل قاوغون تعاقب کاکده و اولکون یعني گذرنده الشاهد علی الاول من سبعة سیارة •

• شعـــر •

سوردیلار کیـــه نی شتـــاب بیلـــه

بتـــی قاوغونـــلار اغطـــراب بیلـــه

و چون اولکون بمعني پیکان شم شست شاهد ثاني را بطریق ایهام بهر دو معني ادا نموده •

• شعـــر •

تیر باران غمینگ جان و کونگول دین اولتدی

الله الله نی بلا بو یانغیـــن ایرمیش اولکون

و نیز فرماید •

• شعـــر •

تیـــر باران فراق احبـــاب جاني دین اولار

شیم یامغور موندین ایا اکون اولغایمو ایکین

و مثل اینست چابغون (sic) بمعني اسپ تیز در و باد وزندا شدید و بمعني مفعول شم مي آید - چنانکه در ذیل مفعول مذکور خواهد شد و گاه شست که لفظ چي را که از علامات قیاسیه فاعلست بران الحاق مینمایند - چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه گوید که بهرام پروپزغه قاوغونچي یبغوب اوزي پادشاه ایتقه اولتوردي - و شاهد بر ثاني را در لیلي مجنون در وصف حال مجنون گوید •

• شعـر •

بـــو لغتـــلار ايـــلابان شمـــاره

اوتكـــونچـــي‌لار ايـــلابان نظـــاره

باب پنجم در بیان اسم مفعول و آن مشتمل است بردو قسم

قسم اول الفاظیست که نی نفسه بمعني مفعول موضوعند مثل سیفوق بمعني شکسته و مکسور و بیتیگ بمعني مکتوب و این نوع صیغ صفت مشبه و اسم مصدر نیز واقع مي شوند - مثل بیقوق بمعني خراب و مفهوم و تیلوک بمعني سوزاخ و بوبروق بمعني فرمان *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر چهار نوع است *

نوع اول میش است که در بعضی جا افادهٔ مفعول و در بعضی جا افادهٔ ماضي میکند - چنانکه در ذیل ماضي بیان شد *

نوع دویم غان و گان است که در بعضی جا افادهٔ معني ماضي و در بعضی جا افادهٔ معني مفعول میکند - اما بمعني الماضي کما ذکر اما بمعني المفعول مثل تیلغان یعني شده و تاپغان یعني یافته چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید - که بو تعریف تیلغان عشق معشوق وجودي بیرله قایم دور و توارد تاپغان حالاتغه منسوبلوغلاري دایم * و نظیر اینست بیتیکان یعني مکتوب و نوشته چنانکه در وصف خود پسندان گوید که بیمعني هذیانین جاراللہ بیتیکان کشاف گمان تیلغاي و بمعني مصدر و فاعل هم مي آید چنانکه نگارش یافت *

زایده — بدانکه اتراک روم و ایران این صیغه را بمانند که در ذیل مذکور میشود بتخفیف مذکور میسازند - همچنانکه اولگن بمعنی مرده و اولمش بمعنی شده را اولی میگویند و شاعر بر معنی اخیر را فضولی بغدادی گوید باعاده الرویه •

• شعر •

خراب اولی کونکل ای بت سنگ مذاسنگدر
تغافل ایلمه بیر تاپ داشیله اباد ایت

و همچنین باغبان بمعنی سوخته را یانن میگویند ایضا منه •

• شعر •

دیرخه لیسوز سنمکدن یانن قابل جنت دکل اهل عذاب

تذییم ذکر این علامت در لغت جغتای در آخر شرد در قسم مشارع نیز در آمده اما دا شمن معانی میکند - مثل تونولورغان و تونولادورغان بمعنی گرفته شده و بیتلورکان و بیتلادورکان بمعنی نوشته شده و بالاشتراک بمعنی متصدر و فاعل شم می آیند - چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم مذکور شد •

نوع سیم لیغ و لوغ و لیک و لوک است که بمعنی یای نسبت و یای مصدری و ذو و ذات است اما با بعضی الفاظ اما دا معنی مشمول میکند مثل چرماشلیغ یعنی پیچیده الشاعد علیه • • شعر •

رتعه در چرخ چرماشلیغ که مشمون صوریتین
شیخ کیم فهم ایتمدی عنوانی نینگ مضمونیدین

و نظیر اینست کومولوک یعنی مدفون چنانکه در خسرو شیرین در ازدحا کشتن فرماید گوید • شعر •

کومولسوک برگا تاشیدور شبه کون
که دار زن ایچره سینگ باتمان دین افزون

و از این قبیل است بیتگ لیگ یعنی مکتوب و نوشته شده چنانکه در خسرو شیرین فرماید • شعر •

قلیجدا داغی اسمی ایردی بیتگ لیگ
که ازل بواسم دین تاپمیش اتیگ لیگ

و لفظ کومولوک و بتیگ‌لیگ در این مقام مرادف کومولگان و کومولمیش و بیتلگان و بیتلمیش است - اما اتیگ‌لیگ بمعنی مفعول نیست بمعنی حدت و تیزی است •

نوع چهارم غون و کون است مثل تورتغون یعنی محبوس منقبض و بورغون بمعنی خسته و سورگون بمعنی رانده و مطرود اینعلامت در بعضی الفا افادهٔ معنی فاعل میکند - چنانکه در ذیل فاعل مرقوم شد •

باب ششم در بیان فعل امر

بلحوی که در ذیل باب اول نگارش یافت صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر قایمهٔ صیغ و جمیع علامات قایم و موسس برانست و گاه هست که از برای مزید شان و تزیین بیان غیل و کیل بران ملحق میسازند - الشاهد علی الاول • شعر •

قرا کوزوم کیل و مردم لوق ایمدی فن قیلغیل
کوزوم قراسیدا مزدم کبی وطن قیلغیل

الشاهد علی الثانی من سبعة سیّارة • شعر •

یا بو تفتیش ترکینی اینگیل
یا که بیلاگاح باشینگ آلیب کینگیل

و الحاق این لفظ تخییریست اما مخصوص صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر و نهی است مثل قیلغیل و قیلماغیل و اینگیل و اینماگیل و گاه هست

که حرف لم را در تیل وکیل بنون تبدیل مي نمایند - مثل تیلاگین که بمنزلهٔ تیلاکیل واقع شده یعني طلب کن چنانکه گویند • شعر •

دیمانگ که تاشلاری محرابیدا تیلاگ تیلاگین
منسا که تاشلاری محرابی اوق تورور تیلاکیم

و همچنین است دیگین که بعوض دیگیل ذکر شده و شو شذا • شعر •

مین و مغ دیري کیم شرسایل آندا شه ساري باتماس
دیگین ای شیخ همتین مو یا شوکت تین ایرکین مو

و اوزبکیه اغلب باین نوع تکلم مي نمایند •

قاعده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر که آخر آن رای مهمله ما قبل مفتوح باشد از قبیل بار یعني برو و آختار یعني تفحص کن و تاپنار یعني برگردان - گاه هست که حرف را را مضموم ساخته واو در آخر آن در مي آرند چنانکه در این غزل مذکور است • شعر •

ای صبا اوارهٔ کونگلوم ایستایو هریان بارو
وادی و تاغ و بیابانلارنی بیر بیر اختارو
تاپاکور آنی چو تاپسانگ شرقایان عازم ایسا
باشینه ایرول توربون دیگ داغی آلداب تاپنارو

تخطئهٔ نصیري این لغت را در دیباچهٔ کتاب خود بمعني مستقبل ذکر کرده و شعر اول را شاهد آورده - و طاع هروی گفته که در اواخر جمع موضوع از برای امر حاضر واو مضموم جهت طلب تاکید بکنایت در مي آرند • هر دو قول از خطا ناشي و طبع از قبول آن متحاشي است •

فایده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب را هرگاه خواهند که تثنیه و جمع بنا کنند اگر فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را متحرک

ساخته نون کاف سالفتین بر آن الحاق میکنند - مثل کورونگ و توتونگ و آلینگ و کیلینگ و علت اختلاف حرکات اورونگ و آلینگ در ذیل مبنار ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت و اگر متحرکهٔ آلخر باشد بدون تغییر حرف و حرکت آنرا بر نون و گاف اضافه مینمایند - مثل باشلانگ یعنی شروع کنید و توتونگ یعنی بخوانید و دینگ یعنی بگوئید - و گاه هست که از برای مزید شان مخاطب وقع کلم نون و گاف خطابرا ترتیّ داده بدو نوع دیگر استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که گاف بعد از نون را بمناسبت مقام بقاعدا که در باب املا بیان خواهد شد مضموم یا مکسور آورده و زای هرّز بران ملحق ساخته کورونگلرز و توتونگلرز و آلینگلیز و کیلینگلیز میگویند و هکذا اخواتها *

نوع دویم آنست که لفظ لار که علامت جمع حاضر و غایب است بران ملحق ساخته کورونگلار و توتونگلار وآلینگلار و کیلینگلار میخوانند - الشاهد علی الاول * * شعر *

کورونگلار عشق دشتین کیسم نسیم والدین [؟] دایم
گهی جانبخش سالقین دور گهی مهلک شرار آندا

اما چهار علامت است که چون بر صیغه مفرد مغایب از فعل امر ملحق سازند افادا معنی استقبال هم میکنند - چنانکه در ذیل باب سیم در بیان مضارع مذکور شد *

علامت اول دیگ است مثل اسرادیگ یعنی نگهدارد الشاهد علیه * * شعر *

کیم که کونگلین ایستاماس غملین تیلیغی اسرادیگ
کیم تیلی تیغان کیشی تیغگ کونگلیدا آزار ایماس

و همچنین است سوردیک یعنی بپرسد و اولدیک یعنی باشد - و دیک بمعنی مثل و مانند هم می آید چنانکه در محاش مذکور خواهد شد *

علامت دویم سن است مثل اسراسن و سورسن و آلسن *

قاعده — چون خواهند که صیغهٔ جمع مغایب بنا کنند لفظ لار که علامت جمع است بر علامت اول یا ثانی ملحق ساخته سوردیکلار و سورسونلار میگویند الشاهد علی الاول *

* شعر *

شام هجرانیم وصال اشلیغه بیعد قیسقه دور
الی سوردیکلار نوائی دیده گریانیدین

و همچنین است اولدیکلار و اولسونلار یعنی باشند چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری گوید *

* شعر *

وطن غه یانیب خلق اسوده دل
باری بیزدیسن اولدیکلار اما بعض

و ایندر علامت بغیر از لفظ لار که علامت جمع است با هیچ ضمیر و رابطه انضمام نمی یابد *

علامت سیم غای و گای است مثل اسراغای یعنی نگهدارد و سورغای یعنی بپرسد و کیلگای یعنی بیاید و کیتگای یعنی برود که مرادف است با اسرادیک و اسراسن و سوردیک و سورسون و کیلدیک و کیلسون و کیندیک و کیتسون*

علامت چهارم آنست که فعل امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر ساخته آنرا با لفظ کیراک یعنی باید مذکور سازند - مثل یاراشاکیراک بولغای یعنی لایق باید باشد - و اوخشاکیراک بولغای یعنی شبیه باید باشد - همچنانکه در تنبیهات محبوب القلوب در وصف عشق حقیقی گوید

که قول‌لوق و اضطرابدا انکا یاراشاگیراک بولغای و قلبات جذباتی هم انکا اوخشایدراک بولغای و ازین قبیل است کیراک آله یعني باید بگیرد و کیراک اوره یعني باید بزند و علی هذا القیاس •

باب هفتم در بیان نهي

علامت نهي میم مفتوحه که در آخر فعل امر در آید - مثل بارما یعني مرو و کیلما یعني میا - و گاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل و کیل بران ملحق مي سازند - مثل اینکه مي گویند بارماغیل و کیل ماگیل - و گاه هست که لام آنرا بنون تبدیل مي نمایند - مثل بارماغین که در این مجنس مذکور است • • شعر •

نیچه دیدیم اول صنم غه بارماغیـن (یعني مرو)
قیلمسادی اول ترک آخـر بارماغیـن

یعني انگشتش را [؟] و همچنین است آلماغین که در این شعر بمنزله آلماغیل واقع شده • • شعر •

ای نوائی تیـلاسانگ دولت بانی تاپمـاق
آلماغیـن دیر فنـا یولیـدین اعلا عارض

و میم مفتوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات وارد مي شود - اما بمعني نهي نمي آید - و آن بر دو قسم است •

قسم اول آنست که بدستور میم نهي در آخر فعل امر در مي آید - و آن سه موضع است •

اول اسم جنس است مثل آلما یعني سیب •

دویم بعضی از اسماء مصدر و مفعول است - مثل ایگما یعني خم و خمیده چنانکه گوید • .

• شعر •

ایکما تدیمنه باتیب رحم قیل ایسرو ناز

دور بسی ایلادی قامت رعنانی کوز

و نظیر اینست آسما یعني آوبزه و باسما یعني نقش قالب زده و قاورما یعني گوشت سرخ کرده •

سیم میم علامت مصدر است که مصدر را چون با بعضی از ضمایر استعمال نمایند - قاف و کاف علامت مصدر را از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم را باقي میگذارند - مثل قیلماسي و کیلماسي یعني کردنش و آمدنش و این الفاظ افادهٔ معني نفي نیز میکند - چنانکه کیفیت آن در بیان نفي مذکور خواهد شد •

قسم دویم آنست که در آخر سایر الفاظ واقع میشود و آن میم ضمیر متکلم وحده است که چون با لفظ غا و گا که حرف تعدي است جمع شود - بعضی اوقات حرف تعدیه را محذوف و میم ضمیر را عوضا عن المحذوف مفتوح مي سازند - مثل حالیمنه و کونکلومگا که آنرا حالیما و کونکلوما میگویند چنانکه با شاهد در ذیل رسم دویم از مبنأ ششم مذکور خواهد شد •

قاعده — گاه هست که میم مفتوحه در فعل امر نیز جزء کلمه واقع میشود - مثل یاما یعني پیته کن و سیرما یعني برو - دراینصورت هرگاه خواهند که آن صیغه را بمعني نهي ادا کنند میم مفتوحهٔ دیگر بران ملحق ساخته میگویند - یاماما یعني پیته مکن و سیرماما یعني مرو •

باب هشتم در بیان نفي

علامت نفي میم مفتوحه است که مابین فعل امر و علامات میغ واقع شود - مثل آلماماق بمعني نگرفتن و کیلماماک بمعني نیامدن و آلمادي یعني نگرفت و کیلمادي یعني نیامد و علی هذا القیاس *

قاعده — چون فعل مضارع قبول ملی نانیه نمیکند - هرگاه خواهند که صیغهٔ مفرد مغایب منفي ازان بنا کنند بدو نوع مذکور میسازند *

نوع اول آنست که لفظ مایدور بر فعل امر الحاق میکنند - مثل چاتیلمایدور یعني برق نمیزند الشاهد علیه * شعر *

دمیـــم بخـــاري بولوتیـــدا درد کاجي دین
کوزومـــکا هیـــچ نفس یوق که اوت چاتیلمـــایدور

و این صیغه بمعني ماضي منفي هم مستعمل است - چنانکه شاهد آن در ذیل باب دویم در بیان ماضي گذشت *

نوع دویم آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق مي نمایند - مثل آلماس یعني نمیگیرد و دیماس یعني نمیگوید - و این صیغه بالحاق بعضی از روابط بمعني مصدر و فاعل منفي هم مي آید - چنانکه در ذیل مصدر و فاعل نگارش یافت *

فایده — رومیه ماس را در لغت خود مز با زاء معجمه مذکور میسازند - و در معني و مورد استعمال با لغت چغتای انطباق دارد - مثل یازمز یعني نمي نویسد و ننوشتن و نتوشتني چنانکه فضولي بغدادي بمعني اخیر گوید * شعر *

سینی ملـــک کوره لي یازمز اولدی عشقـــی گناه
ولی یازیلـــدی بو یوزدین بسی ثـــواب انـــکا

تتمیم ذکر صیغه متکلم وحده را بسه نوع استعمال مینمایند •

نوع اول آنست که لفظ مان بر فعل امر الحاق میکنند - مثل بیسمان یعنی نمیبرم و ایتمان یعنی نمیکنم •

قاعده — گاه هست که حرف آخر فعل امر مسکونه آلآخر را مفتوح ساخته بر لفظ مان می افزایند - مثل کیسامان که مرادف کیسمان باشد الشاهد علیه • شعر •

بلا باشیمغـه بسی کیلـدی قویمادیم عشقینـگ
کیس ایمدی آنی یوق ایرسا بولار بیلـه کیسامان

یعنی بلای بسیار بر سرم آمد - عشقت را فرو نگذاشتم - حالا قطع کن آنرا والا بایدها شرگز قطع نمیکنم - و همچنین است ایده من که بترکی رومی محرف ایتامان و ایتامان مرادف ایتمان باشد - چنانکه فضولي بغدادي گوید باملاء الرومیه • شعر •

ایده من ترک فضولي سر کویین یارینـگ
نه قدر ظلـم ایدرسه‌ا بنـگا خوشدر وطنـم

یعني ای فضولي شرگز ترک نمیکنم سر کوی یار را هر قدر ظلم کند بمن خوشست وطنم و در جمیع مولفات نوائي و دیوان فضولي زیاده بر این دو بیت شاهدی بنظر نرسیده •

من البدایع بدانکه در این صیغه هرگاه میم را مفتوح ذکر کنند بنحویکه در ذیل قاعده فوق بیان شد - افادهٔ معني نفي میکند - اما چون میم را مکسور مذکور سازند افادهٔ اثبات میکند - مثل اینکه گویند کیسامین یعني میبرم و ایتامین یعني میکنم وآلامین یعني میگیرم و علی هذا القیاس •

نوع دویم آنست که نون را در لفظ مان مفتوح ساخته بر میم ضمیر متکلم وحده علاوه نموده میگویند که تاپمانام یعنی پیدا نمیکنم الشاهد علیه • شعر •

چو خوئی نارک ایرور تاپمانام علاجین اینینگ
تاشیغه بارغالی هر نیچه چاره ایلارمین

و این نوع در لغت چغتای قلیل الاستعمال است و در جمیع مولفات جناب نوائی سوای این یک شاهد بنظر نرسیده - اما بلغای مکالمات اتراک روم و ایران همگی بر این نوع است •

نوع سیم آنست که لفظ ماس‌مین بر فعل امر مقدم شود - مثل کیماس‌مین و ایتماس‌مین و تاپماس‌مین •

قاعده — شرگاه میم مفتوحه جزو کلمه واقع شود - مثل یاماق یعنی پینه چون خواهند که صیغ نعلی از آن بنا کنند مصدر آنرا یاماماق میگویند - یعنی پینه کردن - و چون بصیغه نفی تکلم کنند میم مفتوحه دیگر علامت نفی درمیانه فعل امر و علامت مصدر داخل کرده و آنرا با سه میم مفتوحه ذکر کرده یامامامامق میگویند یعنی پینه نکردن - و همچنین است سیرماماک بمعنی رفتن که منفی آن سیرمامامامک می آید - یعنی نرفتن - و سایر صیغ را چون میم علامت مصدر ازانها ساقط است با دو میم مفتوحه استعمال مینمایند - مثل یامامادی یعنی پینه نکرد و سیرمامادی یعنی نرفت و هکذا اخواتها •

و من البدایع بدانکه در لفظ اند که در بعضی مقام در صورت مساوی و در تقدیر مختلف می شوند - و افادهٔ معنی نفی و اثبات هردو میکنند - و آن بر سه قسم است •

قسم اول آنست که مینه مفرد مغایب منفي بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد مغایب اضافه شود - مثل اولماس و تیلماس که مفرد مغایب منفي است - و اولما و تیلما که مصدر مخفف است - در حالت اضافه هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني مصدر منفي مي آیند •

بیان سبب — بدانکه در ترکي هرگاه حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر آنرا یاي حطّي مي آرند - مثل قاش و کوز وتیش که قاشي و کوزي و تیشي میشوند - و نظیر اینست در فارسي کلمه مسکونة الآخر که ضمیر آنرا همان ش بتنهائي مي آرند - چشم و دندان و دست که چشمش و دندانش و دستش میگویند - و در ترکي هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیر آنرا سي مي آورند - مثل اینکه میگویند اتاسي یعني پدرش و کوزگوسي یعني اینه‌اش و ایلخي‌سي (sic.) یعني رمه‌اش و این لفظ بمنزلهٔ پش است که در فارسي در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود - مثل مغایش و رویش و بیني‌اش و هرگاه خواهند که اولماس و تیلماس را که مینه مفرد مغایب منفي است با ضمیر مفرد مغایب مذکور سازند - چون مسکونة الآخر اند ضمیر آنها را موافق قاعده مقرره یاي حطّي آورده اولماسي و تیلماسي میگویند - یعني نشدنش و نکردنش و اگر مخففات مصادر را که عبارت از اولما و تیلما باشد با ضمیر مفرد مغایب جمع کنند - چون مفتوحة الآخر لا محاله ضمیر انها را سي باید آورد - و در آنصورت نیز اولماسي و تیلماسي میگویند یعني شدنش و کردنش پس متضمن معني نفي و اثبات هر دو خواهد بود - و اگر اسم باشد - مثل آسما یعني آویزه و چیکما بمعني موزه که در سواري بپا میکشند بعلاوهٔ معني نفي و اثبات مفید معني آن اسم

نیز خواهد بود - چنانکه گویند آسماسی یعنی آوبختنش و نیاویختنش و آویزاش و چیماسی یعنی کشیدنش و نکشیدنش و موزاش و هکذا الخوانها - بمعنی النفی من نوائي علیه الرحمة • • شعر •

عشق دین مخلصیما ایلابان احباب دعا
مستجاب اولماسی اینگ مین محزونه تیلاك

یعنی احباب از برای خلاصی من از عشق دعا کرده و مستجاب نشدن آن من محزون را مدعا و مقصود است • وله • شعر •

نوائي اولماسیفه عازم عراق و حجاز
مگر نزاهت ملك هری ایرور باعث

بمعنی الاثبات در تاج التواریخ آل عثمان که باملاء رومیه تالیف یافته در ذکر بنای مسجد آیاصوفیه مذکور است که - مرآت ضمیرنده نقش پذیر اولن خاطره یک عرصهٔ شهود ده وجود خارجي کسوه سیله جلوه‌گر اولماسی منتهای لیتی ایدوکین تقریر ابتدی - یعنی مرادی که در اینهٔ ضمیرش نقش پذیر شده جلوه‌گر شدن آن در عرصهٔ شهود با کسوه وجود خارجي منتهای لیت بودنش را تقریر کرد • بمعنی النفي در کلیله دمنهٔ ترکي که بلغت جغتای تالیف نموده اند - در داستان کشف و عقرب مذکور است • • شعر •

کیم کا کیم عادت بولور فعل ذمیم
صادر اولور اندین اول بی اختیار
تام و تاش دیمای چایان یتگاچ یتکار
کونکلیده کچماس قیلور قیلماسی کار

یعنی عقرب دیوار و سنگ نگفته بمحض رسیدن میزند کار کردن و نکردن

آن در دلش نیگذرد بمعني الاثبات من نوائي • • شعر •

ارجوغ زخمی لبیدا بیلگورور بیلگورماسین کوردیك
نشانه کیم که ایستار جانارا داغ نهانیمدین

بیلگورما در این شعر حاصل مصدر است یعني علامت و معني شعر اینست که زخم تبخال از لبش معلوم میشود- علامتش را ببیند کسی که درمیان جان از داغ نهان من نشانه میخواهد- بمعني النفي من نوائي •

• شعر •

زخمیم اغزی برتماسیدین اویقوم اوچیش ای رفیق
گوریسا بو اوزگا اویقو کیلگورور خمیازه دور

یعني از بهم نیامدن دشن زخم خوابم پریده ای رفیق گویا این خمیازه ایست که آورندهٔ خواب دیگر است - یعني خواب مرگ بمعني الاثبات من فضولي باملاء الرومیه • • شعر •

دل که سر منزلی اول زلف پریشان اولمیش
نوله جرمی که اسلیماسنه فرمان اولمیش

یعني • • شعر •

دل که سر منزلش آنزلف پریشان شده است
جرم او چیست که بر صلبش فرمان شده است

قسم دریم آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بدون تخفیف با لفظ دین که بمعني از است انضمام یابد- مثل ایلاماسدین و ایتماسدین یعني از نکردن چنانکه در کلیله دمنه که بلسان اتراک روم تالیف کرده‌اند مذکور است که وعده‌غه وفا ایتماسدین آني تادیب ایتدیلار یعني از وفا نکردن بوعده او را تادیب کردند - اما هرگاه با لفظ قبل مذکور شود - چون عدم ازلی و اثبات قبل از برای ازل محال مي باشد نفي در آن مقام

مقصر معنی اثبات خواهد بود • چنانچه میگوئی فرمایند •

• شعر •

مائی آدمیست بی مروت هیچ مدت ترک ادب

نیست غیرت ایلخانیرا مورنا قبل معاشقاتی بس

یعنی مرد مائی شدد ترک ادب پیشانی است پیش ؛ غیرت قزلی نیست مغیلانرا بس کن و غیر بهمین معنی گوید • • شعر •

بس بعلی بیانگ مرن هجران ایمش ای دوستار

بو نصیحت نین بیانگیر مر عاشق اولانلرین سوزی

یعنی ای دوستان برنعلی بس هجران بوده از این نصیحت مر عاشق پیش از عاشق شدن • و نیز در سه مکالمه در وزه اغرض با فرهاد گوید •

• شعر •

نوشیروانلیدین سوز گرا آندین سوگلیدین راق

ایلیب توکلی دین بر قهوه ایچ راق

آلی هم اوزاقدی ایلیب هوا

نوشیروانلیدین سوز مرنی اوزاقدی

قسم سیم آنست که میط مفرد مذاب منفی بتخفیف نون و نلدان مصدر بتخفیف لام و کاف یا حرف دین انضمام یابد که در آنصورت هم بمعنی مصدر مثبت و هم بمعنی ماضی منفی می آید • و این قسم مصطلح اتراک روم نیست • و اینکه بمعنی مصدر مثبت می آید مقلوب انعلا است • زیرا که عمل مصدر است که لام و کاف که جزو اخیر علامات مصدر است برای تخفیف لام از آن ساقط میشود • چنانکه از شرائط مقلوب میگردد معنی المصدر تثبت من فضولی

باملاء الرومیه • شعر •

معنبر سنبلونگ دین آلمادین بو آلمادم رسوا
بو رسوالیق بنکا سنـدین دگل باد صبـادندر

آلمادین مخفف المادین باشد یعني از بو گرفتن از سنبل معنبرت رسوا نشدم این رسوائي من از تو نیست از باد صبلست • وله •

• شعر •

سرّمی رسوالیغم فاش ایتمـادین عالملـره
زار جسمیم اشک گردابنده پنهان اولسه یك

ایتمادین مخفف اینمادین باشد - یعني از فاش کردن رسوائي من سرّ مرا بعالم جسم زار من اگر در گرداب اشک پنهان شود بهتر - و نظیر اینست یانما و اولما که مخفف یانماق بمعني شدن باشد - چنانکه فضولي گوید • شعر •

ای فضولی شمع‌وش مطلق اچیلمز یانمادین
تابلر کیم سنبلنـدن رشتـه جانینکـده در

یعني ای فضولی مثل شمع مطلق از سوختن وا نمیشود - تابها که از سنبلش در رشتهٔ جان تست - و نیز در کلیله دمنهٔ رومي مذکور است •

• شعر •

بن الوم چکـدم غم سودای زلفنگدین سنـنـگ
چون که سن ال چکمدنگ اغیار ایله یار اولمادین

یعني من دست نکشیدم از غم سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدي از یار شدن با اغیار • اما بمعني ماضي منفي مجهول العله است زیراکه شواهد اگر بمعني مصدر منفي دلالت میکرد چون دیماس و قیلماس راشباه آنها میتوانست گفت که مخفف آنکلمات باشد لیکن چون

همه جا بمعني مانعي منفي مستعمل است مخالفت با قياس دارد . و علتش معلوم نيست - چنانكه گويند - بمعني المانعي المنفي من فضولي بامداد الرومية • شعر •

بو نه سرّ در سرّ عشقينگ ديمـــانّ بير ايمسه‌يه
شهرة درشميش بن سنـي سيـــودم ديو آوازه لر

ديمادين بمعني ديمانيش باشد يعني اين چه سرّ است كه سرّ عشقت را بكسي نگفته آوازها شهرت يافته كه من ترا دوست داشتم • و منه رحمه الله • شعر •

سجده‌گاه ايتمشدي عشق اهلي قاشينگ محرابني
قيلمـــادين خيـل ملايک سجـــدة آدم هنـــوز

قيلمادين بمعني قيلمانيش باشد يعني اهل عشق محراب ابروي ترا سجده‌گاه كرده بودند هنوز خيل ملايک سجدة آدم نكرده • وله • شعر •

مى ايچمادين اچيلمزايمش باب مغفرت
سوگنـــدلر بـو بابده پير مغـــان ايچـــر

ايچمادين بمعني ايچمانيش باشد و در اين شعر افادة معني مصدر منفي هم ميكند - يعني مى نخورده يا از مى نخوردن باب مغفرت را نميشده - پير مغان در اين باب قسمها ميخورد • و مثل اينست يتيشما و گويدورما كه در كليله دمنة رومي مسطور است كه هنوز دودى يتيشمادين تف اندره و تاب ملامت دين يا ندوم يتيشما دين بمعني يتيشمانيش باشد يعني هنوز دردش نرسيده از تف اندره و گرمي

حالت موخذم - و نیز مذکور است که خضر آنرا خاصانرین نارمار
ایله گویدورمادین انلر آبک آب نوار ایله حیاتی - اوجاقلین سوندورمازلر •
گویدورمادین یعنی گویدورمامیش باشد یعنی خضر خاصان ایشانرا
بآلس شاك نسوخته ایشان اوجاق حیات اورا بآب شاك
خاموش اتمذد •

باب نهم در ذکر حال و بیان تکریر و آن مبنی بر دو گونه است مفرد و مکرر

اما المفرد مثل جاء زید لعباً که در عربی مستعمل است یعنی آمد
زید بازی کنان و ذهب سارّاً یعنی رفت شادی کنان •

اما المکرر و جاء ربّك و الملك صفّاً صفّاً که در قران مجید وارد است •
و این نیز در گونه در ترکی بچهار قسم استعمال می شود •

قسم اول اگر حرف آخر فعل امر ساکنست مثل بیتیل یعنی
بیفت و توپ یعنی برخیز و سال یعنی بیفکن و کول یعنی بخند
حرف آخررا مفتوح ساخته برای بیان فتحه الف یا های شوّز در آخر
آن درمی آرند • مثل بیتیله توپا یعنی افتان و خیزان و کوزسالا یعنی
نظر افکنان و کولا یعنی خنده کنان چنانکه شاهد بر اول و ثانی را در
سبعهٔ سیاره در داستان سعد گوید • • شعر •

تاشیدا خال خندوئی کافر ایرور که اهل دین
تنلی ارچون چیقیب تورور کوز سالادیر طاتیغه

الشاهد على الرابع • • شعر •

عشق چو ايلكا ارت پاتيب ايكى كوزوم سوئى اتيب
هر ساري كيم كولا باتيب درد ايله بيزني يغلاتيب

و بتكرار هم مذكور مي سازند - مثل توتا توتا يعني گرفته گرفته و چاله چاله يعني نوازان نوازان و باره باره يعني رفته رفته الشاهد على الاول و الثاني •

• شعر •

گلگشت چمن خوشتور اگر ساقي و مطرب
بـــو كيلسا تـــوتا توتا و اول بير چاله چاله

الشاهد على الثالث • • شعر •

نغما بولى نوائى بس تاتيغ دور مگر اسانراق اولغاى باره باره

قسم دويم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح است مثل اويلا يعني بازي كن و آسرا يعني نگهدار و ايستا يعني طلب كن بدو نوع استعمال ميشود •

نوع اول آنست كه ياى ساكنه در آخر آن در آورده ميگويند كه اويناى يعني بازي كنان و آسراى يعني ضبط كنان و ايستاى يعني طلب كنان و بتكرار هم مذكور ميگردد الشاهد على الاول • • شعر •

اويناى اويناى اولتورور بيربير اولوسني كوزلاينگ
شوخ قاتل لارنى جانلار تصديغـه اويناتماغيل

الشاهد على الثاني • • شعر •

كونگولدا سرّ عشقينگ آسراى آسراى اولدوم اى ساقي
تدح توت كيم خرابات اهليغه فاش اولسا فاش اولسون

نوع دویم آنست که یای مضمومه در آخر آن در آورده اربنابر و آسرابر و ایستابر میگویند - چنانکه شاعر بر اول را بمعنی بازی کنان در لیلی مجنون در وصف لیلی گوید •

• شعر •

قیـــزلار بیلـــه اربنـــابو تلاشا قوی ساغماغین اینکلی تماشا

و شاعر بر ثالث را بمعنی طلب کنان فرماید • • شعر •

مبرحی ایستابو یتکاچ سحر اچلدی ایشیك

بو نتـــم دیردا اوتماس ایدی گمانیـــم ارا

و این نوع بتکرار غیر مستعمل است و سوای معنی حال افادهٔ معنی دیگر نمیکند - و با ضمایر و روابط هم انضمام نمی یابد •

قسم سیم اگر فعل امر مضمومهٔ الآخر باشد - مثل اوتو یعنی بخوان و اوبر یعنی بخواب بدستور امر مفتوحة الآخر همان یای سالکه بران ملحق ساخته میگویند که اوتوی یعنی قراءت کنان و اوبری یعنی خواب کنان و بتکرار هم مستعمل است •

قسم چهار اگر حرف آخر فعل امر مکسور باشد مثل دی یعنی بگو و یی یعنی بخور - چون التقا یا با حرف یای بیان کسرهٔ موجب تنافر میگردد - لهذا بهمان یای بیان کسرهٔ التقا کرده آنرا باشباع کسرهٔ تلفظ مینمایند - و بتکرار هم مذکور میگردد - مثل دی دی دی گویان گویان و یی یی یعنی اکل کنان و این قسم رابع خاصته بدون تکرار افادهٔ معنی امر هم میکند - چنانکه گویند دی یعنی بگوی و یی یعنی بخور و بینی یعنی بنویس و علی هذا القیاس •

قاعده — بدانکه این اقسام اربعه سوای نوع دویم از قسم دویم که عبارت از اربنابر و ایستابر و اشباه آن باشد بمعانی دیگر نیز استعمال میشود-

از آنجمله هرگاه بر لفظ امر اضافه شوند افادهٔ معني امر ميكنند - مثل اينكه گويند ايناسال يعني دست بزن بعقب بيفگن و قويابير يعني رها بده و آلاكيل يعني بگير بيا و ايستاى‌كور يعني بخواه و اوقوى‌كور يعني بخوان و دى‌كور يعني بگو *

ديگر هرگاه با مصدر استعمال شوند بمعني مصدر مي آيند - مثل اينكه گويند آلا كيلكاندا يعني در گرفتن آمدن چنانكه گويد * * شعر *

جان آلا كيلكاندا سعي و اضطرابينيلگنه ارلاى
آلماسانگ هم قاينغان چاغدا شتابينگنه ارلاى

و همچنين است آلا باشلادى يعني گرفتن شروع كرد و ايستاى باشلادى خواستن شروع كرد و اوقوى باشلادى خواندن شروع كرد و دى باشلادى گفتن شروع كرد *

ديگر با ضماير و منتسبات موافق اقتضاء آن ضمير و نسبت معني مي بخشند - چنانكه گويند الامين ميگيرم و ايستاى‌مين يعني ميخواهم و اوقوى‌مين يعني ميخوانم و دى‌مين يعني ميگويم و همچنين است آلاكيلميش يعني گرفته آمده الشاهد عليه * * شعر *

غمزنكدين اولتورماك ايشين تعايم آلاكيلميش اجل
بو نوع استاد ارلسا اول آز چاغداماهر بولغوسى

و از اين قبيل است الاكيلكاى يعني گرفته بيايد و ايستاى الغاى يعني تواند خواست و اوقوى آلغاى تواند خواند و دى الغاى تواند گفت - اما نوع دويم از قسم دويم بهمان معني حال اختصاص دارد و از اين قاعده خارج است و با ضمير و رابطه و نسبتى استعمال نميشود *

قاعدة — بدانکه قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دویم شرکاء بتنهائي استعمال شوند - افادهٔ معني متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب نیز میکنند - مثل ایستای یعني و بخواهد و بخواهي - و اوتوی یعني بخوانم و بخواند و بخواني - و دی یعني بگوید و بگویم و بگوئي - و در این معاني مرادف ایستایین و اوتویین و دیین باشد - چنانکه در کتاب در ذیل لغات مذکور است - و قسم اول که عبارت از بیقیلا و توپا و آلا توتا و نظایر آن باشد از این قاعده خارج است - و شرکاء خواهند که آنقسم را هم باین معاني استعمال نمایند - باید که پای حطي بران ملحق ساخته بیقیلای و توپای و آلای و توتای گویند - تا مرادف بیقیلایین و توپایین والایین و توتایین باشد •

فایده — بدانکه رومیه شرکاء خواهند که لفظی را بمعني حال ادا کنند اگر از اوامر مسکونة الآخر باشد - در آخر صیغ قاني رق و در صیغ کاني رگ در مي آرند - مثل اینکه میگویند - چاپارق یعني دوان دوان و اورهرق یعني زنان و گیدهرگ یعني رفته رفته و گیلهرگ یعني آمده آمده و اگر از اوامر متحرکة الآخر باشد - پای مفتوحه در آخر آن در آورده بتکرار مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند آغلایه آغلایه یعني گریه کنان گریه کنان و اوتویه اوتویه یعني قرائت کنان و دیه دیه یعني گویان گویان •

باب دهم در بیان تتمه علامات صیغ

چون علامات نه صیغه که محتاج بشرح و بسط بود در ذیل نه باب بیان شد بذکر تتمهٔ آن علامات میپردازد و آنها را بدو قسم منقسم میسازد •

قسم اوّل در علاماتی که اواخر اعم ازانکه مسکونة الآخر باشد . یا متحرکة الآخر بهمان حالت سکون و حرکت بر آن علامات منضم مي شوند و آن بر سه نوع است •

نوع اوّل علامات مفرده اند ازانجمله غاچ و گاچ است که بمعني محض و مجرّد و چون استعمال میشود . مثل آلغاچ یعني بمحض گرفتن و چون گرفت و بیتگاچ یعني بمحض رسیدن و چون رسید و اسراغاچ بمحض نگهداشتن و چون نگهداشت و دیگاچ بمحض گفتن و چون گفت و این بدو طریق مستعمل است •

اول آنست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه در لسان الطیر در مناجات گوید • • شعر •

هر ستم کیم تند خولي دین بیتیب
اول چو بیتگاچ آه اورور اوزدین کیتیب

دویم آنست که بدون لفظ چون مذکور میشود - اما متضمن آن معني هست چنانکه گوید • • شعر •

کوزونگ قانیمغه سیراب ایتّي اوزني نقد جان آلغاچ
نچوک کیم مست بیرکاسی میغه نقد رایگان الغاچ

و گاچ در لفظ کولاگاچ از اینمعني خارج و از برای همان لفظ کولاگاچ بمعني خنده‌رو موضوع است •

فایده — بدانکه رومیه این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند •

اول بهمین طریق و نهج که در لسان چغتای دایر است - الشاهد علیه من فضولي علیه الرحمه باملاء الرومیه •

• شعر •

جان چیقسه تندین اونمسه ل ذکر لب یار ایلاگاچ
تن بولور جان یانگی دین اول لفظنی تکرار ایلاگاچ

دویم با لفظ جگ و جق مذکور میسازند - چنانکه فضولی گوید

• شعر •

ای دین صبر قیل آه ایلمه یاری کورهجك
بنگا دشوار دور اول کرسنگا آسان گورونور

و همچنین است قیله جق و ایده جگ یعنی بمعنی کردن و چون کرد •
دیگر غالي و کالي است که بدو معني مي آید •
اول بمنزلهٔ لام تعلیل است در عربي •

دویم بمعني مُنذ است در عربي مثل قیلغالي یعني برای کردن و تا کرده وکیلگالي یعني برای آمدن و تا آمده - الشاهد علی الاول بالمعني الاول • • شعر •

ایبالار کیم ایشیب سین جسملر زخمی ارجون گویا
متید قیلغالي جانلار توشیسن هم اولدور اسبابینگ

بالمعني الثاني • • شعر •

درد آهیم سرودیگ چقتی و گلگون بولدی اشک
قیلغسالي ترک وفا سروگل اندامیم متینگ

دیگر غو و گو است که افادهٔ معني حاصل مصدر میکند - مثل آلغویرگو یعني داد و ستد و سورغو یعني پرسش و بیلگو یعني علامت •
دیگر مان است که علامت متکلم وحده است - از فعل نفي مثل آلمان یعني نمیگیرم •

دیگر ماس است که علامت مفرد مغایب است - از فعل نفي مثل آلماس یعني نمیگیرد *

نوع دویم علامات مرکبه اند - ازانجمله غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است - که بدو معني مي آیند *

اوّل بمنزلهٔ الی باشد که در عربي مستعمل است - افادهٔ معني نهایت میکند *

دویم بمعني وزن و مقدار و اندازه باشد - مثل اوشاتغوچه و اوشاتغونچه و اوشاتغانچه یعني تا شکستن و بقدر شکستن الشاهد علی الثاني بالمعني الاول * * شعر *

کونگول جراحتی غه یاق ومال مرهمی لی
فراق خاره سی بیرله باشیم اوشاتغونچه

و همچنین است اینغوچه و اینغونچه و اینغانچه یعني تا گفتن و بقدر گفتن الشاهد علی الثالث بالمعني الثاني من سبعه سیاره * شعر *

اینماتغه اگرچه تایغوم یوق اوّل اینغانچه اینا آلغوم یوق

دیگر غولوق و گولوک است که افادهٔ معني قابلیت میکند - مثل آلغولوق یعني گرفتني و کیگولوک یعني پوشیدني الشاهد علی الاول * شعر *

صبر و قرار و هوشني آلماتلیغینگ نیدور
ای جانلار آنتي سنکا جانیمدور آلغولوق

الشاهد علی الثاني * * شعر *

نفیس کیگولوک اولسا یالانگ تنیمغه هوس
حصیر تتشی حصیری لباس اوریتغه بس

دیگر غردیك و گردیك است که بدو معني مي آید *

اول افادهٔ معني قابلیت مي کند *

دویم بمعني مماثلت و مشابهت مي آید - چنانکه گویند اورغردیك یعني زدني و همچنانکه بزند و ساورغردیك یعني انشاندني و همچنانکه بیفشاند - الشاهد علی الاول و الثاني بمعني الاول * * شعر *

بو کیچه آهیم ایرور دوراني برهم اورغردیك
چرخ گلزاریدین انجم گل لاریني ساورغردیك

و همچنین است - بولغردیك بروجه شدني و همچنانکه بشود چنانکه سلطان حسین میرزا بمعني اول فرماید * * شعر *

چرن بو دولت بولغردیك بولدی میسر وای کیم
صحتیم اول لحظه طالع ضعفی دین تاپتي گزند

و در لسان الطیر بمعني ثاني گوید * * شعر *

بار ایدي اول شهغه بیر زیبا اوغول
بولغردیك یوسف آنینك آلیغه قول

و نظیر اینست ایتکردیك یعني کردني همچنانکه بکند و شاهد آنرا در لسان الطیر بمعني ثاني گوید * * شعر *

درد جامین توت مینی زار ایتکردیك
عشق دردی کونگلوما کار ایتکردیك

و از این قبیل است ایشیتیلگردیگ یعني شنیدني و همچنانکه شنیده شود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ایشیتیلگردیگ نیمه ایشیتیلسا تقریر قیلغومدرر - یعني چیزیکه قابل شنیدن باشد شنیده شود - تقریر خواهم کرد *

دیگر میشانگ است که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضي مثل آسمیشانگ یعني آریختۀ - چنانکه گوید * شعر *

بوینونکا میین ایبالدین ای که طومار آسمیشانگ
قایدا حالیم بیلگسین کیم بوینوما تاتینگ کمند

دیگر مایدور است که علامت ماضي و مضارع است از صیغۀ نفي مثل آلمایدور یعني نگرفته است و نمیگیرد *

دیگر شش علامت است که افادۀ معني استقبال میکند *

اوّل غوم و گوم است که علامت متکلم وحدة است - مثل آلغوم و آلغومدور یعني خواهم گرفت - و کیلگوم و کیلگومدور یعني خواهد آمد *

دویم غومیز وگومیز است که علامت متکلم مع الغیر است - مثل آلغومیز و آلغومیزدور یعني خواهیم گرفت - و کیلگومیز و کیلگومیزدور یعني خواهم آمد *

سیم غونگ و گونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلغونگ و آلغونگ‌دور یعني خواهیم گرفت - و کیلگونگ و کیلگونگدور یعني خواهي آمد - و نظیر اینست اونوتغونگ و اونوتغونگ‌دور یعني فراموش خواهي کرد الشاهد علی الثاني * شعر *

چون اونوتغونگدور سین ایلني ایل سیني باری چیکیب
عیـش جامیـن بو اونوتمـا غلارني بیر ساعت اونوت

چهارم غونگوز و گونگوز است که علامت جمع مخاطب است - مثـل آلغونگوز و آلغونگوزدور یعنـي خواهید گرفت - و کیلگونگوز و کیلگونگوزدور یعني خواهید آمد *

پنجم غوسي و گوسي است که علامت مفرد مغایب است - مثل آلغوسی و آلغوسی‌دور یعني خواهد گرفت - و کیلگوسی و کیلگوسی‌دور خواهد آمد *

فایده — بدانکه رومیه چون خواهند که لفظی را باین معني ادا کنند غین و گافرا محذوف ساخته - اگر لفظ امر آن مسکونة الآخر است حرف آخر را متحرک میسازند - همچنانکه آلغوسی و کیلگوسی را آلیسی و کیلسی میگویند - و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در آورده آنرا بر لفظ سی علاوه مینمایند - مثل آغلا که فعل امر مفتوحة الآخر است - آنرا میگویند آغلایاسی‌دور یعني گریه خواهد کرد - چنانکه فضولي بغدادي در مخمّسات گوید باملاء الرومیه * شعر *

ای گونگول عشق اهلنه هر شب گولوردنگ شمعتك
بن دیمرسیدم که آخر اغلایاسیدور گولن

ششم غوسیلار و گوسیلار است که علامت جمع مغایب است - مثل آلغوسیلار دور یعني خواهند گرفت - و کیلگوسیلار دور یعني خواهند آمد و مانند اینست اویغانغوسیلاردور یعني بیدار خواهند کرد الشاهد علیه *

* شعر *

سوسیبیب اویغانغوسیلاردور سیني اویغاماساغ
غنجه و صبح و مزاحي غلغلی کولکو بیله

قاعده — هرگاه خواهند که صیغ سته را بمعني نفي ادا کنند - بدو طریق مذکور میسازند - اول آنست که مای نافیه مابین فعل امر و علامت در مي آرند - مثل آلماغونگ یعني نخواهي گرفت - کورماگونگ یعني نخواهي دید و هکذا اخواتها *

دویم آنست که همان صیغ را بدون مای نافیه بر لفظ یوق اضافه مي نمایند چنانکه بهر دو نحو گوید * شعر *

ای نوائي اوینماغونگ یوق عشق یا یوز کورماگونگ
عذر اینیوب یرني نی اوچ سوز تورلیني یکبارة ترک ایل

یعني ای نوائی عشق بازي نکرده خواهي بود یا رو ندادة خواهي بود عذر خواسته زمین را ببوس و سخن را یکبارة ترک کن و مثل اینست توتولماغونگ و توتولغونگ یوق یعني خلاصیت نخواهد بود الشاهد علی الثاني * شعر *

زلفی دین ای زخم لیغ کونگلوم توتولغونگ یوتتورور
کیم سنینگ هر حلقه زخمینگدا بیرتلابي بار

نوع سیم حرف شرط است و آن بدون افاد معني شرط نیز مستعمل است - چنانکه مفصلا در ذیل مبناء چهارم مذکور خواهد شد - و مفرد آن ساست که علامت مفرد مغایب است مثل اولتورسا یعني بنشیند و بکشد و با ضمایر خمسه نیز استعمال مي شود *

اوّل سالار است که علامت جمع مغایب است مثل التورسالار یعني بنشینند و بکشند *

دویم سام است که علامت متکلم وحده است مثل اولتورسام یعني بنشینم و بکشم *

سیم ساق و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است مثل اولتورساق یعني بنشینیم و اولتورساک یعني بکشیم و اختلاف لفظ بسبب اینست که مصدر نشستن قافي و مصدر کشتن کافي است *

دیگر یای سائنه رین است که بمعني متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب استعمال مي شود - مثل الای و الایین یعني بگیرم و بگیرد و بگیري و ایناای اینائین یعني بگنم و بکند و بکني *

دیگر نون و گاف سائنتین است که در فعل امر علامت جمع مخاطب است مثل آلینگ یعني بگیرید و اینینگ یعني بکنید و اورونگوز یعني بزنید *

نوع دویم علامات مرکبه اند و آن بر دو گونه است *

اول قیاسي است ازانجمله دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعني گیرانده و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعني آینده و آمده و آمدن *

دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعني میگرفته و کیلادورمیش یعني مي آمده *

دویم ساعیست و آن لفظ تورغاچ است مثل توراتورگاچ که در این شعر مذکور است * شعر *

جانیمغه کرزونگ ظلمی ایماس ظلم بو دور ظلم
کیم مین توراتورغاچ تیلاگای سین یانا مظلوم

یعني ظلم چشمت بجانم ظلم نیست ظلم اینست که من ایستاده باشم تو مظلوم دیگر طلب کني - و همچنین است اولتوراتورغاچ چنانکه در نسایم المحبة در ذکر مشایخ گوید که معني باراپردي کیچیک یاشلیغ و شوخ ایردي مجلسدا اولتوراتورغاچ سکریب اول عزیز نینگ بوینغه مینیب اباغین دیبار ایردي یعني معني بود خرد سال و شوخ بود در مجلس بمحض نشستن جسته بر گردن آن عزیز سوار شده پاهای خود را بر پهلوی او میزد - و در جمیع مولفات مرحوم نوائي بغیر از این در شاهد بنظر نرسیده *

مبناء دویم در بیان کیفیت اشتقاق صیغ و آن مشتملست بر یک قاعده و دو شق

اما القاعده بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل امر الحاق مي یابد تابع حرکات فعل امر است یعني اگر فعل امر مضموم الحرکة است مثل قوت و اور علامت ثم مضموم مذکور میشود- مثل اینکه گفته میشود قوتوم یعني گرفتم و اوردوم یعني زدم و اگر فعل امر مفتوح الحرکة یا مکسور الحرکة باشد مثل آل و کیت در هردو صورت علامت مکسور مذکور میشود - مثل آلدیم یعني گرفتم و کیدیم یعني رفتم و اگر خواهند که از آنهر فعل ماضي یا جمع مخاطب بنا کنند- اگر مضموم الحرکة است سکون حرف آخر فعل امر را بضمه مبدل میسازند - مثل ترترب یعني گرفتند و اوروب یعني زدند و ترترنگ یعني بگیرید و اورونگ یعني بزنید - و اگر مفتوح الحرکة یا مکسور الحرکة است - سکون حرف آخر را بکسره تبدیل مي دهند - مثل اینکه میگویند آلیب یعني گرفتند و کیتیب یعني رفتند و آلینك یعني بگیرید و کیتینك یعني بروید - اما این قاعده در لسان اتراک روم مرعي و ملحوظ نیست - و اغلب آنست که در مفتوح الحرکة و مکسور الحرکة نیز بضمه مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند که آلدوم و بیلدوم و آلوب و بیلوب و اشباه آن چنانکه اشعار دیوان فضولي همگي دالّ بر اینست - و بعضی از علامات نیز هست که حکم مبنیات دارند - و این حکم از ایشان مرتفع است - و کیفیت آنها مفصلا در ذیل مبناء ششم در آداب املا در تحت قواعد متفرقه مذکور خواهد شد ٭

شق اول آنست که حرف آخر فعل امر ساکن باشد - مثل آل یعني بگیر و کیل یعني بیا و صیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع آن که مختلف الاشتقاق و سماعیست - و کیفیت آن در ذیل مبناء اول در بیان مضارع نگارش یافت بدو قسم اشتقاق مي یابد *

قسم اول علاماتیست که فعل امر بهمان نحو مسکونة الآخر در آن علامت انضمام مي یابد *

اوّل ماق و ماک است مثل آلماق یعني گرفتن و کیتماک یعني رفتن *

دیگر دی و تی است مثل آلدی یعني گرفت و کیتی یعني رفت *

دیگر دینگ و تینگ است مثل آلدینگ یعني گرفتي و کیتینگ یعني رفتي *

دیگر علامات فعل ماضي است و چون حرف اوّل آن علامات دال واقع شده - در بعضی مقام بمتابعت و مناسبت کلمهٔ ماقبل بحرف تا باید مذکور شود - و وجه آن با علت اختلاف اعراب و تبدیل کسرة بضمه در ذیل مبناء ششم مذکور میگردد *

دیگر دینگیز و دینگلار و تینگیز و تینگلار است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعني گرفتید و کیتینگیز و کیتینگلار است یعني رفتید *

دیگر دیم و تیم و دوم و توم است - مثل آلدیم یعني گرفتم و کیتیم یعني رفتم و اوزدوم یعني زدم و توتتوم یعني گرفتم *

دیگر دوق و توک است مثل آلدوق یعني گرفتیم و کیتتوک یعني رفتیم *

دیگر غان و کن است مثل آلغان یعني گیرنده و گرفتن و کینکن یعني رونده و رفتن •

دیگر غیل و گیل است مثل آلغیل یعني بگیر و کیتگیل یعني ببر •

دیگر ماس است مثل آلماس یعني نمیگیرد و کیتماس یعني نمیرود •

دیگر مان است مثل آلمان یعني نمیگیرم و کیتمان یعني نمیروم •

دیگر مایدور است مثل آلمایدور یعني نمیگیرد و نگرفته و کیتمایدور یعني نمیرود و نرفته •

دیگر میش است مثل آلمیش یعني گرفته و کیتمیش یعني رفته •

دیگر میشانگ است مثل آلمیشانگ یعني گرفته و کیتمیشانگ یعني رفته •

دیگر غرچي و گرچي است مثل آلغرچي یعني گیرنده و کیتگرچي یعني رونده •

دیگر غرچه و غرنچه و غانچه و گرچه و گرنچه و گانچه است • آلغرچه و آلغرنچه و آلغانچه یعني تا گرفتن و بقدر گرفتن و کیت و کیت گرنچه و کیت گانچه یعني تا رفتن و بقدر رفتن •

دیگر غاچ و گاچ است مثل الغاچ یعني بمعض گرفتن و چون بگیرد و کیتگاچ یعني بمعض رفتن و چون رفت و برود •

دیگر غالي و گالي است مثل آلغالي یعني برای گرفتن و کیتگالي یعني برای رفتن و تا رفته •

دیگر غای و گای و سون و دیک است و تیک مثل آلغای و آلدیک یعني بگیرد و کیتگای و کیتسون و کیتتیگ یعني

دیگر غولوق و گولوک است مثل آلغولوق یعني گرفتي و کینگولوک یعني رفتي •

دیگر غودیک و گودیک است مثل آلغودیک یعني گرفتي و همچنانکه بگیرد •

دیگر غوم و گوم است مثل آلغوم یعني خواهم گرفت و کینگوم خواهم رفت •

دیگر غومیز و گومیز است آلغومیزدور یعني خواهیم گرفت و کینگومیزدور یعني خواهیم رفت •

دیگر غونگ و گونگ است مثل آلغونگ یعني خواهي گرفت و کینگونگ یعني خواهي رفت •

دیگر غولگوز و گولگوز است مثل آلغولگوزدور یعني خواهید گرفت - و کینگولگوزدور یعني خواهید رفت •

دیگر غوسي و گوسي است مثل آلغوسي یعني خواهد گرفت - و کینگوسي یعني خواهد رفت •

دیگر غوسیلار و گوسیلار است مثل آلغوسي‌لاردور یعني خواهند گرفت - و کینگوسي‌لاردور یعني خواهند رفت •

دیگر ساست یعني اگر بگیرد (sic.) •

دیگر سام است مثل آلسام یعني اگر بگیرم و کینسام یعني اگر بروم •

دیگر ساق و ساک است مثل آلساق یعني اگر بگیریم و کیت ساک یعني اگر بروم •

دیگر سانگ است مثل آلسانگ یعني اگر بگیري و کینسانگ یعني اگر بروي •

دیگر سانگیز است مثل آسانگیز یعنی اگر بگیرید و کینسانگیز یعنی اگر ببرید •

قسم دیگر علامتیست که فعل امر مسکونة الاخر را متحرکة الآخر ساخته بر آنها علامات اضافه مینمایند - ازانجمله لي است مثل آلالي یعنی بگیریم و کینالي یعنی ببریم •

دیگر ی ساکنه وبین است مثل الای و آلایین یعنی بگیرم و بگیرد و بگیري و کینای و کینایین یعنی بروم و برود و بروي •

دیگر دور است مثل آلادور یعنی میگیرد و کینادور یعنی میرود •

دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعنی میگرفته و کینادورمیش یعنی میرفته •

دیگر دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعنی آینده و آمده و آمدن •

دیگر نگ و نگیز و نگلار مسکونة الابتداست مثل الینگ و آلینگیز و آلینگلار یعنی بگیرید و کینینگ و کینینگیز و کینینگلار یعنی ببرید •

دیگر ب و بان است مثل آلیب و آلیبان یعنی گرفته و کینیب و کینیبان یعنی رفته •

تذئیل اگر فعل امر مسکونة الاخر را بمعنی حال خواهند استعمال کنند سکون حرف آخر را مبدّل بفتحه ساخته الف یا هاي بیان فتحه در آخر آن در مي آرند و بطریق مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل آلا و آلالا یعنی اخذ کنان و اورا اورا یعنی زنان زنان چنانکه کیفیت آن در ذیل باب نهم از مبناء اول بیان شد •

شق ثاني آنست که حرف آخر فعل امر متحرک باشد و آن از سه قسم بیرون نیست - یا مضموم است مثل اوتو یعنی بخوان یا مفتوح

است مثل ایا یعني بکن یا مکسور است مثل دی یعني بگو و هریک از این اقسام ثلثه بر یک نهج بر علامات اضافه میشود - و چون صیغ اقسام ز انواع آنها به یک سیاق اشتقاق مي یابد هرسه قسم را در تلویک شق مندرج میسازد و اختلافی که داشته باشد در ضمن توضیح بیان مینماید *

اول ماق و ماک است مثل اوقماق یعني خواندن و ایلاماک کردن و دیماک گفتن *

دیگر دی است مثل اوتودي یعني خواندي و ایلادي کرد و دیدي گفت *

دیگر درنگ و دینگ است مثل اوتودرنگ یعني خواندي و ایلادینگ کردي و دیدینگ گفتي *

دیگر درنگرز و دینگیز و درنگلار و دینگلار است مثل اوتودرنگرز و اوتودرنگلار یعني خواندید و ایلادینگیز و ایلادینگلار گردید و دیدینگیز و دیدینگلار گفتید *

دیگر درم و دیم است مثل اوتودرم یعني خواندم و ایلادیم کردم و دیدم گفتم *

دیگر درق و درک است مثل اوتودرق یعني خواندیم و ایلادرک کردیم و دیدوک گفتم *

دیگر غان و گان است مثل اوقوغان یعني خوانده و خواندة و خواندن و ایلگان کنندة و کردة و کردن و دیدگان گویندة و گفته و گفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل اوقوغیل یعني بخوان و ایلاگیل بکن و دیگیل بگو *

دیگر ماس است مثل اوتوماس یعني نمیخواند و ایلاماس نمیکند و دیماس نمیگوید *

دیگر مان است مثل اوتومان یعني نمیخوانم و ایلامان نمیکنم و دیمان نمي گویم *

دیگر مایدور است مثل اوتومایدور یعني نمیخواند و نخوانده و ایلامایدور نمیکند و نکرده و دیمایدور نمیگوید و نگفته *

دیگر میش است مثل اوتومیش یعني خوانده و ایلامیش کرده و دیمیش گفته *

دیگر میشانگ است مثل اوتومیشانگ یعني خواندهٔ و ایلامیشانگ کردهٔ و دیمیشانگ گفته *

دیگر ی ویین است مثل اوتوی و اوتویین یعني بخوانم و بخواند و بخواني و ایلای و ایلایین بکنم و بکند و بکني و دی و دیین بگویم و بگوید و بگوئي و اوتوی و ایلای بمعني حال و دی بمعني امر نیز استعمال میشود *

دیگر ب و بان است مثل اوتوب و اوتوبان یعني خوانده و ایلاب و ایلابان کرده و دیب و دیبان گفته *

دیگر غوچي و گوچي است مثل اوتوغوچي یعني خواننده و ایلاگوچي کننده و دیگوچي گوینده *

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است مثل اوتوغوچه و اوتوغونچه و اوتوغانچه یعني تا خواندن و بقدر خواندن و ایلاگوچه و ایلاگونچه و ایلاگانچه تا کردن و بقدر کردن و دیگوچه و دیگونچه و دیگانچه تا گفتن و بقدر گفتن *

دیگر غاچ و گاچ است مثل اوقوغاچ یعني بمعض خواندن و چون خواند و ایلاگاچ بمعض کردن و چو نکرد و دیگاچ بمعض گفتن و چونگفت •

دیگر لي است مثل اوقولي یعني بخوانیم و ایلالي نکنیم و دیلي بگوئیم •

دیگر غالي و گالي است مثل اوقوغالي یعني برای خواندن و تا خوانده و ایلاگالي برای کردن و تا کرده و دیگالي برای گفتن و تا گفته •

دیگر غامی و گامی و سون و دیگ است مثل اوقوغامی و اوقوسون و اوقودیگ یعني بخواند و ایلاگامی و ایلاسون و ایلادیگ بکند و دیگامی و دیسون و دیدیگ بگوید •

دیگر غولوق و گولوک است مثل اوقوغولوق یعني خواندني و ایلاگولوک کردني و دیگولوک گفتني •

دیگر غودیگ و گودیگ است مثل اوقوغودیگ یعني خواندني و همچنانکه بخواند و ایلاگودیگ کردني و همچنانکه کند و دیگودیگ گفتني و همچنانکه بگوید •

دیگر غوم و گوم است مثل اوقوغوم یعني خواهم خواند و ایلاگوم خواهم کرد و دیگوم خواهم گفت •

دیگر غومیز و گومیز است مثل اوقوغومیزدور یعني خواهیم خواند و ایلاگومیزدور خواهیم کرد و دیگومیزدور خواهیم گفت •

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل اوقوغونگوزدور یعني خواهید خواند و ایلا گونگوزدور خواهید کرد و دیگونگوزدور خواهید گفت •

دیگر غوسي و گوسي است مثل اوقوغوسي یعني خواهد خواند و ایلاگوسي خواهد کرد و دیگوسي خواهد گفت •

دیگر غوسیلار و کوسیلار است مثل اوتوغوسیلاردور یعني خواشند خواند . و ایلاکوسي لاردور خواشند کرد - و دیگوسیلاردور خواشند گفت •

دیگر سامت مثل اوتوسا یعني اگر بخواند - و ایلاسا اگر بکند و دیسا اگر بگوید •

دیگر سام است مثل اوتوسام یعني بخوانم - و ایلاسام اگر بکنم - و دیسام اگر بگویم - دیگر ساق و ساک است مثل اوتوساق یعني اگر بخوانیم و ایلاساک اگر بکنیم و دیساک اگر بگوئیم •

دیگر سانگ است مثل اوتوسانگ اگر بخواني و ایلاسانگ اگر بکني و دیسانگ اگر بگوئي •

دیگر سانگیز است مثل اوتوسانگیز یعني اگر بخوانید - و ایلاسانگیز اگر بکنید و دیسانگیز بگوئید •

تذئیل — بدانکه علاماتی که در ابتدای آن لفظ دور واقع شده باشد یای حطّي در میانهٔ فعل امر و آن علامت در مي آرند - مثل اینکه گفته میشود که اوتوریدو یعني میخواند - و ایلایدور میکند - و اوتوریدورغان یعني خوانندهٔ و خواندهٔ و خواندن - و ایلایدورگان کنندهٔ و کردهٔ و کردن • و اوتوریدورمیش یعني میخواندهٔ و ایلایدورمیش میکردهٔ - اما در مکسورهٔ الآخر چون التقاء یایین واقع میشد - و موجب تنافر بود - لهذا یای بیان کسرهٔ را باشباع تلفظ مینمایند - چنانکه گفته میشود - دیدور یعني میگوید و دیدورگان یعني گویندهٔ و گفتهٔ و گفتن - و دیدورمیش یعني میگفته - و هرگاه خواهند که بمعني حال بیان کنند در آنجا هم بدستور یای حطّي بر آخر فعل امر مضمومهٔ الآخر و مفتوحهٔ الآخر در آورده برسم مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل اوتوی یا اینکه

گفته شود - اوقوی اوقوی یعنی خوانده خوانده - و ایلای یا ایلای ایلای یعنی کرده کرده - و در اوایل مکسورة الآخر بدستور باشباع بیانمیشود - مثل دی یا اینکه گفته شود - دیدی یعنی گویان گویان و این الفاظ بمعانی دیگر هم مستعمل ست چنانکه در محلش مذکور شده •

مبناء سیم در بیان ضمایر و اسماء اشاره و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول در ضمایر و آن بر سه قسم است

قسم اول ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند - ازانجمله م است که ضمیر متکلم وحده است - مثل اینکه گفته میشود باشیم یعنی سرم و تاشیم یعنی ابرویم - و گاه هست که جزء کلمه نیز واقع میشود - مثل اولوم یعنی مرگ - و یولوم یعنی معبر آب •

دیگر میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است - مثل باشمیز یعنی سر ما و تاشمیز یعنی ابروی ما •

دیگر نون و گاف ست و سائلتین که ضمیر مفرد مخاطب است - مثل باشینگ یعنی سرت - و تاشینگ یعنی ابرویت - و در صیغهٔ امر و نهی جمع مخاطب است مثل آلینگ یعنی بگیرید - و آلمانگ یعنی میگیرید - و نیز با ضمایر منفصله و اسماء اشارهٔ مصطلح است مثل سینگ و سینینگ و انیگ و مونونگ و اخوات آنها و در اسماء اشارهٔ ترکی نظیر کانست - که در عربی در کلمه اولئک و ذلک میباشد - افادهٔ اشاره معنی قریب و بعید میکند - و در بعضی جا بمعنی رابطه مفعول مستعمل است - چنانکه در ذیل روابط بیان خواهد شد - و در

بعضی مقام خارج از معنی و زاید بر کلام است - اما کلام نیز بدون آن ناتمام است •

دیگر تکیز و تکوز است که ضمیر جمع مخاطب است مثل باشینکیز یعنی سر شما - و کوزونکوز یعنی چشم شما - و آلینکیز یعنی بگیرید - و اورونکوز یعنی بزنید •

دیگر ضمیر مفرد مغایب است و آن بر دو گونه است - اول می است که آخر کلمات مسکونهٔ آلآخر واقع میشود - مثل باشی یعنی سرش و قاشی یعنی آبرویش - دویم سی است که در آخر کلمات متحرکهٔ آلآخر واقع میشود - مثل اماسی یعنی پدرش و اوتوسی یعنی خوابش •

دیگر لار است که علامت جمع می باشد - مثل یخشی‌لار یعنی نیکان و یمانلار یعنی بدان - و شرکهٔ با ضمیر مغایب مذکور شود بمعنی جمع مغایب می آید - چنانکه در سبعهٔ سیارهٔ در معالجهٔ اطبّا بهرام را گوید :

• شعر •

چارهٔ تاپماتغه جازم ایردیلار • کیچه کوندوز ملازم دیر ایلار

یعنی بچارهٔ جستن جازم بودند - و شب و روز ملازم بودند - و شرکهٔ با نون و کاف خطاب جمع شود - بمعنی جمع مخاطب می آید - چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق کنیزک چینی خطاب بقوم و خیل خود گوید : • شعر •

قوم و خیلی که بندم ایردینگلار • نی دیسام سر انگندم ایردینگلار

یعنی ای قوم و خیلی که بندهٔام بودید - چه بگویم که سرنگندهٔام بودید - و جزء کلمه نیز اتفاق می افتد • مثل ایلار یعنی میکند - و زاید بر کلام هم واقع میشود - چنانکه در مبنای چهارم در ذیل زواید خواهد آمد •

قسم دویم الفاظی اند که مابین ضمایر متصله و منفصله اشتراک دارند - چون در ابتدای کلام واقع شوند بمعنی ضمایر منفصله اند - و در آخر کلام بمعنی ضمایر متصله اند - و اگر بتکرار مذکور شوند یکی افادهٔ ضمیر و دیگری افادهٔ انتساب بضمیر میکند و آن چهار لفظ است *

اول مین است که بفارسی من و بعربی انا گویند و مین‌مین یعنی منم و اولغای مین یعنی بشوم *

فایده — رومیه این ضمیر را با بای ایجد و انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند - چنانکه گویند بَنْم یعنی منم و بنم سلطانم یعنی سلطان من و با ضمیر منفصل استعمال نمیکنند - برخلاف چغتای که بهردو نوع استعمال مینمایند - مثل آلورمین و آلورم و توتارمین و توتارم یعنی میگیرم *

دویم سین است که بفارسی تو و بعربی انت گویند - و سین سین یعنی توئی چنانکه گوید * شعر *

ای زشد یولوم اورما که بو مرحلهٔ ایچره
مقصدغه جه سین سین بوری یوز مینگ خطربندین

و اولغای سین یعنی بشوی *

سیم بیز است که بفارسی ما و بعربی نحن گویند - و بیز بیز یعنی مائیم - و اولغای بیز یعنی بشویم *

فایده — اتراک روم انتساب بضمیر را بیز مذکور نمیسازند - بلکه حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمهٔ بر آن ملحق میسازند - مثل اینکه میگویند بیزوز یعنی مائیم چنانکه فضولی گوید باهلاء الرومیة *

• شعر •

لیسه دیر هستی و همت جاه حسن چون اما
بیرو: مسیوز اوش ایچی سفک مجلسون فکا دیرلر

و شمجیلین میگویند که اوجاغوز یعنی اوجاغیم الشاهد علیه • • شعر •

باشه دوشمنه جانی سفله سین بیرلین صانن
بیر اوحا قوز بیر ده سوالسدر در و دیوارسسز

و مثل اینست قولیوز یکسز ده و غم یای حطّی یعنی غلام اولم •

• و له شعر •

اهل دردنگ قولیسوز اولدر بیسزه جاندین عزیز
یوسف اولسه خود دوروش انکله یوخ بازارسسز

و شمجیلین چغتایه میگویند که ایتاریز و قیلوریز یعنی میکنیم - و اومیه میگویند که ایدیوز و قیلوریز •

چهارم سیز است که بفارسی شما و بعربی انتم گویند - و سیز سیر یعنی شمائید - و اولفای سیز یعنی بشرید - و نیز افادهٔ معنی سلب و نفی میکند - مثل اینکه گویند سیز سیز یعنی بیشما و بهرسه معنی در سبعهٔ سیاره در دعای اولاد پادشاه گوید • • شعر •

بخت غه تاج تارک اولغسای سیسز
شه غه شرکن مبارک اولغسای سیسز
چون ازلدین شه جهسان سیز سیسز
تولماسن بیر نفس جهان سیز سیسز

نسم حیم الفاظی اند که مابین ضمیر و اشاره مشترکند - ازانجمله اگر باشد و آن الف ممدوده است که با نقطه از که علامت جمع است جمع شده بمعنی ایشان و آنها استعمال میشود •

دیگر آنست چنانکه گویند آنلار یعنی ایشان و آنها وآنکا یعنی با در آنجه. یعنی آنقدر و آن با فارسی اشتراک دارد *

دیگر اول رشول و اوشالست که بمعنی آن واو استعمال میشود *

باب دهم در اسماء اشاره و آن بر دو قسم است

قسم اوّل آنست که مخصوص اشاره است و آن دو لفظ است *

اوّل بوست که بفارسی این و بعربی هذا و هذه گویند الشاهد علیه *

* شعر *

خطینگ ایرماس کل اوزره سبزه باغ ارم دور بو
نی سبزه کون یوزینده تون سوادی دین رقم دور بو

و همچنین میگویند که بولار یعنی اینها و بودور یعنی اینست *

دویم مون است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونکا یعنی باین الشاهد علیه * * شعر *

اول هم سین ابد هم سین نی اول بیرله آخر کیم
آنکا یوق ابتدا پیدا مونکا یوق انتها پیدا

و همچنین است مونچه یعنی اینقدر و موندا یعنی درین و موندین یعنی ازین و موندان یعنی این چنین - و هرگاه بتنهائی استعمال شود - در آنصورت نون سائن را مبدل بقنحه ساخته مونا میگویند - چنانکه گوید

* شعر *

ایت لارینگ آلیدا ایوز پاره کونگولنی سالدیم
مونی کور هربدی نینگ اغزیدا بیرپاره کونگول

فائدہ — باید دانست که مورد استعمال هریک از این دو اسم اشاره جداگانه است - و چنان نیست که اولین را بجای دویمین و دویمین را بجای اولین مذکور توان ساخت - تابع طریق استعمال باید بود *

قسم دویم الفاظیست که مابین ضمیر و اشاره مشترکند چنانکه در ذیل ضمایر مذکور شد *

مبناء چهارم در بیان الفاظی که بدون ترکیب افادهٔ معنی نمیکنند و آنرا اهل ادب حرف گویند و آن مشتمل است بر سه باب

باب اول در روابط و آن مبنی بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر کلام واقع میشوند - و آن روابط تعدیه است - و تعدیه محتویست بر سه نوع *

نوع اول آنست که بمعنی را که رابطهٔ مفعول است - استعمال میشود - ازانجمله دو حرفست که در همه جا بعد از یای ضمیر مفرد مغایب واقع میشود - حرف اول نون ساکنه است - حرف دویم نی است - چنانکه بهر دو نوع گوید * شعر *

دیما اغزیبن غنچه تدین سروکیم ایل کورمامیش
سرونینگ رفتاریني یا غنچه نینگ گفتارینـــي

یعنی مگو دهنش را غنچه و قدش را سرو - که خلق ندیده رفتار سرو را یا گفتار غنچه را و نرن زایده نیز میباشد - مثل اینکه گویند اغزیندا که مرادف اغزیدا باشد - یعنی در دهنش و قدیندا که مرادف قدیدا بود -

یعني در تامنش و لفظ نی هرگاه در ابتداء کلام واقع شود - افادهٔ معني استفهام میکند - چنانکه در ذیل باب اول این مبنا مذکور شد .

دیگر نینگ است چنانکه گوید . • شعر •

پنجه جوربن تارتایین اول سرو حوریزاد نینگ
برق مودور پایاني آیا ظلم ایله بیداد نینگ

یعني تا چند بکشم جور آن سرو حوریزاد را نیست پایانی آیا ظلم با بیداد را - و در بعضی جا زاید بر کلام استعمال میشود - چنانکه در مبنا چهارم در بیان زواید مرقوم خواهد شد .

نوع دویم آنست که در بعضی جا افادهٔ معني رابطه مي کند - و آن نون و کاف ست سائکنین ماقبل متحرک ست - که در آخر ضمایر ملفصله واقع شده - مثل منینگ و سینینگ الشاهد علی الاول .

• شعر •

هر کونگول ارامي چون بولمیش دلارامیم منینگ
اول سبب دین یوقدورور بر لحظه ارامیم منینگ

و همچنین است در اسماء اشاره از قبیل مونونگ و انینگ الشاهد علی الاول و الثاني .

• شعر •

ایسه‌سانگ لیلی و مجنون حسن و عشقي دین مثال
مین نظیري مین مونونگ یاریم نمودارې انینگ

یعني اگر از حسن و عشق لیلی و مجنون مثال خواهي من نظیرم این را آن نمودار است مرا - این الفاظ با بعضی کلمات افادهٔ معني دیگر میکند - مثل اینکه میگویند منینگ بیله یعني بامن و منینگ دور مني از منست - و منینگ مطلوبمدور یعني مطلوب منست - هکذا اخواتها .

فائده — گاه شست که از برای مبالغه در علامت رابطهٔ مفعول متوالي یکدیگر واقع میشود - چنانکه در خسرو شیرین در تحمید گوید *

* شعر *

تیلیب چون برق ذاتین مظهر کُل
جهان عقل خاشاکي برلوب کول
فنا طوفاني ایلتیب باربن انینگ
جهاندا قویمایین اثاربن انینگ

یعني طوفان فنا برده همه اشرا او را در جهان نگذاشته آثارش را او را *

نوع سیم آنست که بمعني بای تعدیه است و آن غا وغه و کاست الشاهد علی الاول * * شعر *

نامه شوتیم کیشي عرض ایلای الماس یارغه
بس غلط بولغای جراب ایتماك طمع مین زارغه

الشاهد علی الثاني * * شعر *

کوزگا تا کیردي خیالینگ ساورق آهیم وهمي دین
باغلامیش میین توریا هر ساري مژگاندین آنکا

و کیفیت استعمال آن با موارد دگر در ذیل مبناء ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت *

قسم دویم روابط غیر تعدیه است و آن مشتمل ست بر دو نوع *

نوع اول حروفی ست که در آخر کلام واقع میشود - و آنها مفردات اند - ازانجمله اوچون است که بمنزلهٔ لام تعلیل است در عربي چنانکه گوید * * شعر *

هجرتیغی کوپ اوچون جسمیمدا هریان چیکدی باش
ای نوائي میین مذلت طایری بودور پریم

دیگر ایله و ایلن و بیله و بیلن و بیرله و بیرلن است - که بمعني مع است در عربي - و لفظ ایله معاني دیگر دارد که در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد گردید *

دیگر دور و دورور است که بمعني است مي آید *

دیگر کیم است که بمعني که مذکور میگردد - الشاهد علیه *

* شعر *

دشر لیسم یار یوق منکا آندا * بار ایسا داغي یوق وفا اندا

نوع ششم حروفیست که بانضمام ضمیمهٔ کلمهٔ تامه اند - و در اول و آخر کلام مذکور میگردند - و آن ای و ایر است که با علامات صیغهٔ ماضي وغیره ترکیب یافته - ازانجمله ایدي و ایردي است یعني بود چنانکه در لیلی مجنون گوید * شعر *

لیلی که ایدي عـــرب بلاسي * هم بار ایدي قیس مبتلاسي

دیگر ایدینگ و ایردینگ است یعني بودي *

دیگر ایدینگیز و ایردینگیز و ایدینگلا و ایردینگلار است یعني بودید *

دیگر ایدیم و ایردیم است یعني بودم *

دیگر ایدوک و ایردوک است یعني بودیم *

دیگر ایکان و ایرکان بفتح کاف - و ایکین و ایرکین بکسر کاف است که بمعني است باشد - و زاید بر کلام هم مي آید - چنانکه در مبدأ چهارم در ذیل زواید مذکور خواهد شد *

دیگر ایکاچ و ایرکاچ است یعني بمحض بودن - و چون هست *

دیگر ایرور است یعني هست *

دیگر ایماس و ایرماس است یعني نیست و نباشد - الشاهد علیه *

• شعر •

ایلس نم شامي انجسم قطرة اوآتیم تفیدین بیسل
بي قانك اونلوزگوسین گر تیره قیلسا اوشبسو نم بیرگون

دیگر ایمان و ایرمان است یعني نیستم - چنانکه در خانمه حیرت الفراز گوید •

• شعر •

گرچه ایمان قابل لطف و کرم • لیکن ایمان بیر یولي نومیدیم

دیگر ایمانگ و ایرمانگ است یعني نیستي •

دیگر ایمیش و ایرمیش است یعني بود •

دیگر ایسا و ایرسا ست یعني باشد و اگر باشد •

دیگر ایسانگ و ایرسانگ است یعني باشي و اگر باشي •

دیگر ایسانگیز و ایرسانگیز است یعني باشید و اگر باشید •

دیگر ایسام و ایرسام است یعني باشم و اگر باشم •

دیگر ایساک و ایرساک است یعني باشیم و اگر باشیم •

باب دویم درغیر روابط و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در ابتدای کلام واقع میشود - و آن مبني بر دو نوع است •

نوع اول قیاسي است و آن نی است که حرف استفهام است چنانکه گوید •

• شعر •

ایله فاني بول که دامنگیرینگ امکان بولماغای
کیم ایتاک موجود اگر یوقدور ني ني توتغای ایلیک

و همچنین گوید نیدور یعني چیست •

نوع دویم سماعي ست و آن - آپ - و - ساپ - است و اشتباه آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در می‌آید - مثل اینکه گفته شود - آپ آغ - یعني سفید محض و - ساپساریغ - یعني زرد محض و همچنین است - قاپ قرا - و قپ قرمزي - و کومکوك - و - پاپ پاشیل و از اینگونه است - انچه به بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل - پاپ پاسی - یعني پهن محض و - توپ توز - یعني مسطح محض و - توپ توغري - یعني راست محض و - تیپ تیگ - یعني راست شاخص و ساپساغ - یعني صحیح محض *

قسم دویم - آنست که در انتها واقع میشود - و آن مشتمل ست بر دو بیان *

بیان اول آنست که افادهٔ معني حرفي میکند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسیست ازانجمله - ساست - که حرف شرط است و با امر ترکیب مي یابد - و استعمال آن بر دو گونه است *

اوّل با حرف شرط فارسي که عبارت از اگر باشد *

دویم بدون حرف شرط چنانکه بهر دو طریق گوید * * شعر *

ای نوائی جانیغگ آلغوم دور دیسا قایغورماغیل
جانغه منت قیل مونونگ بیرله گر ایتسا الکنف

قاعده — بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر با هیچ لفظی تمام نمی یابد - مگر لفظ یوق که آنرا یوقسا گفته اند و این از زائد است - و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف ن ایرسا ست - زیرانکه هر سه لفظ بالاشتراک بیک معني استعمال

• شعر •

اول پری محجوب نولمای دیب میتی دیوانه دین
جغد دیکه چیقمان تون و کون گوشهٔ ویرانهٔ دین

تخطئهٔ نوائي علیه الرحمه مردوده • • شعر •

ناک نیلوفری دین چشمهٔ مهر اولدی گر پیدا
یوزونگدا نیل دین اول چشمه نیلمیس نیلفر پیدا

و نصیري این شعر را از نسخهٔ سقیمي چنین خوانده که • مصرع •

یوزونگدین نیل دین اول چشمه نیلمیش نیلفر پیدا

و در قواعدی که در ابتدای کتاب خود نوشته ذکر کرده که در لغت ترک برای مزید تاکید دو لفظ دین از عقب یکدیگر در مي آرند - و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده •

دیگر دا - و ده است که بمعني ظرف زمان و مکان مي آید - که آنرا بعربي مي گویند الشاهد علیه • • شعر •

بر توقتالي اول کافر خود کام کونگلولدا
یوق میندا کونگول ایله که آرام کونگلولدا

نوع دویم آنست که بمعاني مختلفه مي آید - و آن چا و چه است که در بعضی از معاني قیاسي ست و در بعضی سماعي •

اما قیاسي بدو معني مي آید - اول بمعني الفها ست که آنرا بعربي الی گویند الشاهد علیه • • شعر •

بس تیره ایردی صبحدمیم شام غمچه
تا شام غمدا نیلاکامین صبحدم غمچه

برلميش انينـــگ سفالي نوائيغه جام و يار
كوپ نرق اوشبو ظرف بيلـه جام جم غدچه

دويم بمعني قدر و مقدار باشد چنانكه گويد • شعر •

لعلى دين بيـــر سوز سينـوق كونگلومنـي ايلار
تاغچه نقدجان بير سام يوق آنينگ ايدا تونراغچه

اما سماعي بر سه وجه است اول گويند - كه آرديچه وسونگيچه و سونگينچه و گيني چه و هر چهار لفظ مرنند يعني از عقبش الشاهد على الاول •

• شعر •

نوائيا ايرور اول شوخ تركمـــان بس تنـــد
نوا تيلار ايسانگ آندين بوكورمه ارديچه چرخ

الشاهد على الثاني • شعر •

چرنكه يتينگ كورور اول چهره ني بيحال بولوب
اوزگا كيلـگاچ نيـه اول رخش سونگينچـه يوكورماى

دويم گفته ميشود كه اوزگاچه يعني طور ديگر و نحو ديگر چنانكه گويد •

• شعر •

التفات ايتي بوكون مين قولنه اول شاه اوزگاچه
اوزگاچه آنكلاب ميـــن اوزحاليمنـــي بالله اوزگاچه

سيم گويند كه نيچه يعني چه طور وباجيم عجمي هم بدو معني بود اول گويند كه كونكلاكچه يعني يكناپيرهن الشاهد عليه • • شعر •

ني فتـــور اسلام اراتوشـــگاي كيـم اول كافرينـــه
مست اولوب كونكلاكچه چيقتي سيكرتيب ميدان ساري

دويم گويند كه نچه يعني هرچند و چند تا چنانكه بمعني هرچند گويد •

* شعر *

طریق عشـــق‌ارا اوزنـي چو مرد قیلسا بیرار
حریف ایمـاس آنگابرکوک نچه ایرورلار ایکار

و بمعني چند تا فرماید *

* شعر *

ایستادي جسم ایري بیر روزن اوتونگـدین واي کیم
قالمادي روزن بیري کیـم نیچـه روزن بولمـادي

و بفارسي بمعني تصغیر باشد - مثل باغچه و طاقچه یعني باغ محقر و طاق محقر *

بیان دوزم آنست که در همه بیک املا افادهٔ معني اسمي میکند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي ست و آن بر دو طریقه است - طریقه اول آنست که در همه جا بیک املا استعمال میشوند - ازانجمله آواست که از یک تا نه در آخر اعداد در مي آید - مثل بیراو یعني یکی و ایکاو یعني دو تا و هکذا اخواتها *

دیگر نجي است که در آخر تمامي اعداد در مي آید - مثل بیرینجي یعني یکمین و ایکینجي یعني دویمین و علی هذا القیاس *

دیگر منول است که در آخر الوان افادهٔ معني نیسرنگي میکند - مثل آغیمتول یعني مایل بسفیدي و قیزیمتول یعني مایل بسرخي و همچنین است قرامتول و یاشیمتول و اشباه آنها *

دیگر لاغ و لاق است که مرادف زار و ستان است که بفارسي در بلزار و کوهستان استعمال میشود - و آن بمعني مکانیست که متضمن

کثرت و انبوهي باشد - مثل قوراق يعني نمکزار و اولاق يعني مکان پرميد و ياياق و ئيلاق مکاني که در تابستان و زمستان درانجا اقامت نمايند •

ديگر ديک است که سه معني استعمال ميشود - اول از ادات تشبيه است بمعني مثل و مانند بود الشاهد عليه • • شعر •

طرنه رخسارينک که حسن ايچرا ايروز گلزار ديک
طرنه راق بودور که گلزار ايرماس اول رخسار ديک

ديگر در آخر صيغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر در آمده آنرا بمعني مفرد مغايب منصرف ميسازد - چنانکه گويند باريديک يعني برود و اسراديک يعني نگهدارد الشاهد على الاول • • شعر •

تيلبه کونگلومني نوائي ضبط ايلاي آلماديڭ
ايمديين چيک آديين ايلڭ هرساري بارسا باريديڭ

الشاهد على الثاني • • شعر •

اى نوائي تيلاگان زشد و صلاح
کوزي و کونگليني شم اسراديک

سيم گويند که سالغوديک يعني انداختني و همچنانکه بيندازد و قوزغالغوديک يعني بر شمخوردني و همچنانکه بر شمخورد چنانکه شاهد بر شردو ز بمعني اول گويد • • شعر •

يار برلميش اوز تاغه شجوان طريقيين سالغوديک
عقل و جان و هوش کونگلوم خيلى شم قوزغالغوديک

و در آخر فعل مضارع نيز در آمده و بهمين معني استعمال مي شود - مثل سالوردیک و قوزغالوردیک که مرادف سالغوديک و قوزغالغوديک

باشد - و دیگ بمعني ساکت هم مي آید - چنانکه در کتاب دال در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و تبدیل دال بتا نیز جایز است *

فایده — در محاورات اتراک روم دک بر وزن رک بحذف یای بیان کسرة بمعني انتما استعمال میشود - چنانکه فضولي گوید ناملاء الرومید *

* شعر *

شاملـــر انجـــم صایرم صبحـــه تک
ای شب هجر یتگ بنگا یوم الحساب

دیگر داش و تاش است که افادهٔ معني مشارکت و معیت میکنند - مثل بولداش یعني همراه وقارین تاش یعني هم شکم و کوکلتاش یعني هم شیر - و در این معني با فارسي مشترک ست و ترکي معاني دیگر دارد که در کتاب دال و تا در ذیل لغات نگارش خواهد یافت *

طریقهٔ دویم آنست که باختلاف مورد در امآ اختلاف مي یابند - و چون در این مقام تعداد حروف مراد است وموارد استعمال و وجه اختلاف در مبنار ششم در آداب امآ مسروحاً نگاشته خواهد شد - بذکر اجمالي اکتفا میرود - ازانجمله راغ و راك است که علامت فعل تفضیل است *

دیگر قي و غي و کي است که افادهٔ معني نسبت میکنند - مثل آلداغي یعني انجائي و موندا غي یعني اینجائي و یلقي یعني سالیانه و کیچه کي یعني شبانه *

دیگر غینه و گینه است که علامت تصغیر است - مثل بومرونق غینه یعني مشتاق و اسروك گینه یعني مستمگ *

دیگر لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیك و لوك است که بمنزلهٔ یای نسبت و یای مصدري و بمعني صاحب است و معاني دیگر هم دارد - چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

نوع دویم سماعي ست - ازانجمله داق است که با اسماء اشاره ترکیب یافته مثل انداق یعني شمچنان و موندق یعني شمچنین *

دیگر دوروق است که بمعني آلت است مثل بویوندوروق و آن آلتي است که در وقت شخم بر گردن گاوکار بندند - و اوکوندوروق میلي است که حلّاجان پنبه را بدان از دانه جدا کنند *

دیگر لا و لان است که افادهٔ معیّت میکند - مثل ایکارلا و ایکارلان یعني دوتا باشم و اوچارلا و اوچارلان یعني سه تا باشم و حرف لا از مقولهٔ تنمیم صوت نیز استعمال میشود - چنانکه در مبناء چهارم در ذیل زواید خواهد آمد *

دگر چاق و چاک است که در بعضی الفاظ بمعنیٔ آلت مصطلح گشته ئل آلینچاق و آن آلتی است که از برای زینت بر پیشاني اسپ بندند و یارغوچاق آلتی بود که بدان گندم خورد کنند - و سالینچک حمایل و تعویذی که از گردن آویزند - و چاق از علامات سماعیه اسم فاعل نیز شست - مثل یاسانچاق بمعني خود آرا که در ذیل باب چهارم در بیان اسم فاعل گذشت *

فایده — در محاورات اتراک روم لفظ چاق و چاک هرگاه در آخر لفظی در آید - بمعني محض و چون مي آید - چنانکه فضولي گوید - باملاء الرومیه * شعر *

غرض فضولیـه انجـق آلنکده اولمکدر
ولی محالدر اول هم سن اولیجق قاتل

یعني غرض فضولي همان در دست تو مردن ست - اما محالست آنهم چون تو قاتل باشي و نیز گوید *

فائده — آنچه از اعداد را حرف آخرش یای خطی باشد - مثل ایکی و آلتی و یتی و یکرمی چون حرکت بر یا ثقیل است شین معجمه درمیان در آورده ایکیشار و آلتیشار و یتیشار و یکرمیشار میگویند - و عدد بیش را که بمعنی پنج است بسبب اینکه شین آن جزء کلمه است بیشار میخوانند - و آلتیمش و یتمیش را نیز آلتیمشار و یتیمشار باید گفت •

دیگر ایکان و ایرکان ست الشاهد علی الاول • • شعر •

سیـــن ایکان سیـــن مونوائي تیلبـه
یونسا بیرکان کیشیـــلار پنـــد سنـکا

• وله شعر •

تاشي محرابیدین یوز قبله‌شه قوي دیرسین ای ناصح
موجد دیر ایکان سین وه که عاجزمیـــن جوابیـــدین

دیگر دور و تور است چنانکه گوید الشاهد علی الاول • • شعر •

معاذ الله سیز ای عشق و محبت نی بلادور سیز
که کونکلومدین آلیب صبر و شکیب اوقلار سالادور سیز
تنعم اهلي و بزم وصال ای درد هجـــر اهلي
نوائي دین سیز ایویلمانگ که زار و بیتوا دور سیز

بلادور سیز یعني چه بلائید و زار بیتوا دور سیز یعني زار و بینوائید الشاهد علی الاول • • شعر •

نستـــرن کوز کوسیدا بیر ساري مین بیر ساري یار
چهره عکسیـــن کورکوزوبتور بیز گل رعنا ایماس

کورکوزوبتور بیز مرادف کورکوزوب بیز باشد - یعني نموده ایم و نیز گوید •

• شعر •

حاصل عمر ای کونگول چون عشق ایمیش اورکان آنی
ارزکا عمرونگدا بی کیم حاصل قیلیب تورمیسن انوت

و نیز از جملهٔ روابط است چنانکه مذکور شد •

دیگر توک است که در ایمیشتوک واقع میشود الساعد علیه • • شعر •

حیات بخش مینینگ روح ایمیشتوک ای سانی
مگر که اویلی اعمال اینیب قیلیب سین راح

دیگر چی است که از مقوله تقدیم صورت ایراد می شود چنانکه در لیلی مجنون بطریق جناس خطاب بچوپان لیلی گوید • • شعر •

ای وادی ایمن ایچرا نوبچی
ایت مین سنگا اوز قاشینگدا قوی چی

و از برای تزئین کلام نیز مذکور میگردد - چنانکه در لسان الطیر فرماید •

• شعر •

لیک سیر مینگ ییلچی لیق آندین براق
قایسی مینگ ییل لیق که امکان دین براق

مینگ ییلچی لیق و مینگ ییل لیق مترادفانند یعنی هزار ساله و همچنین است چریکچی که مرادف چریک باشد چنانکه در سد سکندری گوید • • شعر •

بزوزغ توریاسین چریک چی کیریب
اولی دین نیچه شاخ اونون ایریب

و نیز علامت فاعل است - چنانکه در فصل چهارم از باب اول در بیان اسم فاعل گذشت •

دیگر سی است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل آرتوسی که مرادف ارتوق بمعنی افزون باشد . و نیز از ضمایر است . چنانکه مذکور شد •

دیگر ش است که داخل بعضی از صیغ می شود مثل توزوشماق بمعنی خسک شدن که مرادف توزومق باشد . چنانکه در خسرو شیرین گوید • شعر •

که بیر توزماق بیله حسلونلکی ای حوز
اول اوت تین تونگلوم اندای بولدی متحرر
که اندین شعله چرن جانیمغه توشتی
توزوشماق تندای تانیمغه توشتی

و نیز در بیماری لیلی بصیغهٔ ماضی گوید • شعر •

شهد لبی تابدین توزوشتی • برق یوق بیری بیریکا یاپوشتی

و همچنین است . یاروشماق بمعنی روشن شدن که مرادف یاروماق است . چنانکه در لیلی مجنون بصیغهٔ ماضی گوید • شعر •

کیم اونلاریدین جهان یاروشتی • خرمن لاریغه بو شعله توشتی

و در بعضی از صیغ علامت مفاعله است . چنانکه در ذیل باب اول درمیان مصادر نگارش یافت •

دیگر ینگ و نونگ است چنانکه گوید الشاهد علی الثانی • شعر •

کوزونگ نونگ الیدا ترکس کیلیسب تاتیغ کوزلوک
یوزونگ تاشیغدا گل آتش ساروغ یوزلوک

هرگاه لفظ نونگ از مصرع آخر ساقط شود . باز اندا شمان معنی خواهد کرد . چنانکه گویند کوزونگ آلیدا یا کوزونگ نونگ آلیدا یعنی در پیش چشمت و رابطه مفعول نیز هست چنانکه مذکور شد •

دیگر غیل و گیل است که در آخر صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر و نهی در می آید - مثل الغیل و آلماغیل و کیلگیل و کیلماگیل •

دیگر لیغ و لیگ است که در آخر مصادر واقع میسود - الشاهد علی الثانی • • شعر •

جور و ظلمونگ گرچه اولمائلیگ دسانی ادور منگا
چونکه سین دین دور حیات جاودانی دور منگا

یعنی جور و ظلمت اگرچه از مردن نشانیست بمن چونکه از تست حیات جاودانی است بمن • و معانی چند دارد که در کتاب لم در ذیل لغات و موارد استعمال آنها در ذیل مبدأ شنم در آداب اما مذکور خواهد شد •

دیگر لا ست که از برای تتمیم صورت مذکور میسازند - چنانکه گوید •

• شعر •

قطره خریلوق عارضینگ وصفین دوائی قیلغالی
لطف طبع ابیات نظمیسن درّ مکنون قیلدی لا

و بمعنی حیف و افسوس نیز مستعمل است •

دیگرن سائنه است مثل انتظاریندا و قراریندا که مرادف انتظاریدا و قراریدا باشد - یعنی در انتظارش و قرارش و این حرف مذکر و حذف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید • • شعر •

بیراق اورتنی میدنی محزونغه بیراق انتظاریندا
که نی کونگلوم ایروز هوشیندا نی صبریم قراریندا

مع الحذف گوید •

• شعر •

حنظلیم وبر بلغن بیلسکی بیراو همجرانیدا
ایل که شرماسب بیراولی یوقلاغنی ویرانیدا

دیکر بن مانوی مکسور است مثل سیر سیزین و آنسیزین که مرادف سیر سیر و آنسیز باشد - یعنی بیتوروبی او و همچنین است بیزین بیزین که مرادف بیز بیز باشد - یعنی یک یک الشاهد علیه •

• شعر •

زلفونگ کیم ایروز تولسون گویا
ایل یولدی بیزین بیزین گرفتاربنگ

و این حرف ضمیر مفرد مغایب مرتب با رابطهٔ مفعول نیز شست - چنانکه نگارش یافت •

مبناء پنجم در بیان کلماتی که بر معنی خاص موضوع اند و افادهٔ معنی غیر موضوع له می کند و آن بر دو قسم است

قسم اول کلمات مفرده اند که چون مرکب شوند - مفید معنی غیر موضوع له میباشند - ازانجمله آلماق بمعنی گرفتن باشد که با بعضی کلمات بمعنی قدرت توانائی می آید - چنانکه گویند آلا آلماق یعنی توان گرفتن و بار آلماق یعنی توان رفتن و با بعضی کلمات بمعانی خاص متطلع است - مثل کونگل آلماق یعنی دلجوئی کردن و ساتغون آلماق یعنی خریدن •

دیگر بیلماک بمعني دانستن است اما بدستور آلماق در صورت ترکیب افادهٔ معني صورت و توانائي میکند - چنانکه در خسرو شیرین در تدبیر دفع فرهاد گوید - المصرع الاول شاهد علی الاول و الثاني علی الثاني *

* شعر *

ولی کیلتورمایکا چاره بیلمان
بو عجز یمدن اول ایشکا باره بیلمان

دیگر توشماک یعني افتادن و فرود آمدن باشد که در صورت انضمام افادهٔ معني پرداختن میکند - مثل اتا توشماک یعني تیر اندازي پرداختن چنانکه بصیغهٔ ماضي در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر پنجم گوید *

* شعر *

اضطراب ایلابان اتا توشتي * بیر ایکي اوق ولی خطا توشتي

دیگر کیریشماک بمعني در آمدن و داخل شدن باشد - اما در صورت ترکیب بمعني آغاز کردن مي آید - چنانکه در تاریخ بابري صیغه ماضي الفعل بدین نهج مذکور است که عشرت پیمادلارین تولدوروب مجلس اهلیغه توتا کیریشي‌لار ومروق چاغیرلارني هم مجلس اهلي توتا کیریشتي لار *

دیگر یازماق بمعني نوشتن و خطا کردن باشد - اما بمعني آغاز کردن م مستعمل است - چنانکه در تاریخ بابري مذکور است که خسرو شاه ساشیب کیلیشیب و اوروشا یازیب آیریلیب ناصر میرزا بدخشان ساري رتتي * و مانند اینست لفظ کور که امر است از دیدن اما از برای مبالغه تایند با لفظ دیگر ترکیب یافته معني لفظ ماقبل را با تضمن معني مي بمعني امر منصرف مي گرداند - چنانکه گویند قیلاکور یعني سعي

در کردن کن الخالد علیه • • شعر •

جنا قیلور باری گلنچه‌سه‌آز وفا قیلاگور

وفا ثم ایلگا قیلور سیسن وفی بفلگا قیلاگور

و این لفظ در محاورات رومیه نیز استعمال می شود - چنانکه فضولی گوید باهل الرومیه • • شعر •

درتا کوز کوز بولین ای اشگ کیم تمکینسم السوکدر

سو سورتخانه بی کوردوکجه نقش حیسرتم آرتر

و ازین کلمات در سیاق فارسی نیز بسیار است - چنانکه میگویند براه افتاد و برفتار آمد •

قسم دویم کلمات مرکبه اند - و آن عبارتست از کنایات ازانجمله قاش قرالماق باشد و آن کنایه است از ظهور ظلمت شام •

دیگر قولاغ توتماق است یعنی زنهار گرفتن و عهد کردن •

دیگر قاباق باغلاماق است یعنی چیز غیر واقع بکسی اسناد دادن •

دیگر قیزیل ایاق و قراایاق است و استعمال این در لفظ بالازدواج کنایه است از شجوم عام که پاراور (sic.) مانیده با چوب دستی شجوم نمایند •

دیگر قانیغ کوزلوک است یعنی سخت چشم و آن عبارت است از بیشرمی •

دیگر ساریق یوزلوک است یعنی سردرو و آن عبارت است از بیمهر و خنک اطوار •

دیگر کلیگ آزماق باشد و آن کنایه است از فساد معده و تباهی هاضمه •

دیگر کوز توتماق است یعنی چشم داشتن و آن کنایه است از متوقع امری بودن و نظایر آن بسیار است •

مبناء ششم در آداب املا و آن مشتمل است بر یک تمهید و چهار رسم

تمهید — بدانکه زبان ترک را رسم الخطی است خاص که تحریرش مطابق تقریر نیست - و بعضی حروف زایده در کتاب داخل لفظ میگردد - مثل الف بیان فتحه و واو بیان ضمه و یا بیان کسره که بکتابت در می آید - اما بتلفظ در نمی آید - و در بعضی از اسما و اعلام این قاعده مطرد نیست - مثل مرکن یعنی تفنگچی و سنجق و سنجر و غیره و مؤلفین سلف تبدیل دال و تا را بیکدیگر مطرد گفته اند - گوهر تحقیق را غلط سفته اند - بعضی را البته با دال و برخی را با تای ترشت باید مذکور ساخت - مثل دیماک بمعنی گفتن و تیماق بمعنی منع کردن و همچنین تبدیل غین و قاف و خا را بیکدیگر مطرد بیان کرده اند - و این هم بیان واقع نیست - باین جهت که در اکثر حروف هرگاه تبدیلی واقع شود - غلط و معنی برخلاف سیاق و نمط خواهد بود - مثل یپغماق بمعنی جمع کردن و سیغماق بمعنی کنجیدن و یاغماق بمعنی باریدن و یاغین بمعنی باران که البته با غین باید نوشته شود - برخلاف یپقماق بمعنی خراب کردن و سیقماق بمعنی افشردن و یاقماق بمعنی فروختن و پسند افتادن و مرهم بستن و یاقین بمعنی نزدیک که البته با قاف تحریر می یابد - و در صیغ و مشتقات آنها نیز همین ضابطه باید ملحوظ باشد - تا معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد - و از این قبیل ست ترچغای بمعنی باز و قرغاول بمعنی تدرو و توزغوک یعنی اغ سیاه و توزغالان بمعنی آشوب که حرف وسطی با غین است

و بعضی دیگر با تاف مصطلح است - مثل تورتو بمعني خوف و ایقو بمعني خواب و توتوز بمعني تف و چاتین بمعني برق *

تنخطئه — طالع خودی در تالیف خود بتقریب معني آلغرچي و آلمان نوشته که در بعضی مواد کاف عربي و بموافقت استعمال و مخالفت قیاس دلیب مناب دال در مي آید - مثل ایتکان بمعني ایدن و اینکلی بمعني ایدای و کیتکای بمعني کیدای سهو کرده زیراکه لفظ ایدن و کیدن محرف و مخفف ایتکان و کیتکان هست که اتراک روم و ایران مصطلح ساخته بدان نوع تلفظ مینمایند - لیکن در لغت چغتای مستعمل نیست - چنانکه در ذیل مبنأ اول در بیان ابواب صیغ مذکور شد - اما ایدای و کیدای در لسان فرق اتراک روم و ایران هم مستعمل نیست - تا بطایفهٔ چغتای چه رسد - و لفظ اختراعی و مخالف قیاس و استعمال است *

تتمیم ذکر چون سلاطین سلیمان نگین روم و اکثر قبایل آن مرز و بوم منشعب از ایل تاتار اند ترکي رومي بلسان چغتای موافقت دارد - لیکن رومیه بسبب مجاورت و کثرت محاورت و معاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب و محرف و مرخم و مخفف ساخته اند - چنانکه در اکثر جاها سین را بصاد مهمله و قاي قرشت را بطای حطي یا بدال تبدیل مینمایند - مثل تورلرک بمعني قسم و نوع که آنرا رومیه درلو مینویسند - و قوتلوغ بمعني خجسته و مبارك را قوطلو و تاغ بمعني کوه را طاغ و آت بمعني نام را آد و بمعني اسپ را آط میفامند - و سوی بمعني آبرا صو و آسیغ بمعني نفع را آصي و ساسیغ بمعني گندیده را صاصي مینویسند - و در اکثر مواضع بیانات ثلث را که عبارت از الف و واو یای حطي باشد - حرف سین در آخر صیغه مفرد مغایب از فعل نهي واقع شود مثل

الماس و توتماس یعنی نمیگیرد آنرا آلمز و توتمز با زای هوّز مینویسند و نیز چغتائیه میگویند که اینکابیز یعنی میکنیم و رومیه میگویند که ایده روز و در بعضی لغات نیز مختلف الستعمال اند چنانکه رومیه یاپماق را بمعنی ساختن بیان میکنند و در لغت چغتای یاساماق بمعنی ساختن و یاپماق بمعنی پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط ایشانهم ماورای رسم الخط چغتای است لهذا تحریر و تقریر انراک روم و ایران را که تحریفات بسیار درانها راه یافته حجت نساخت اگرچه در ترکستان نیز بنحویکه در ابتداء دیباچه مذکور شد اختلافات در السنه و لغات بعضی از طوایف خصوصاً ترکمانیه و اوزبکیه میباشد - اما چون همگی اهل ترکستان میباشند و زبان ایشان آمیخته خلط و تحریف نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقهٔ املاء ایشان میگذارد - و آنرا بچهار رسم مرتسم میسازد *

رسم اول دربیان تغییراتی که بعنوان تخییر در حروف و حرکات واقع میشود و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در ابدال و آن بر دو قسم است

قسم اول در ابدال حروف - باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذو الوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار بین الاثنین است مثل یافراغ که نوائي علیه الرحمة در حرف غین با غین و در حرف قاف با قاف قافیه کرده چنانکه گوید في حرف الغین * * شعر *

ضعیف جسمیم ارا بیربري نینگ اوستیدا داغ
قورونغ یغـــاچ اوزه دور یافـــراغ اوستیـــدا یافراغ

في حرف القاف • • شعر •

باغ ايچره سفك ساعتي كل آق و قيزيل يارماق
شه باشيمه آنداق ليم ايل آق و قيزيل يارماق

و از اين قبيل است ايلغ معني با وكسه كه در شردو حرف بيان كرده

في حرف الغين بالمعني الاول • • شعر •

قتر بولينمدا نوائي ايسه گيل باشدين قدم
ليم بو يول تطعيدا بلش توبمانتورور توبسان ايلغ

في حرف التاف بالمعني الاول • • شعر •

وعليكا كيچرك بنيشسام لطف ايتيب عذرومنه باق
كيم قده اوربين سوبورماي كوز بيله قويمان ايلق

بالمعني الثاني • • شعر •

تشنه اب‌لار حالي بو واديدا في‌بولغاي كه سو
كوز ياشيدور داغي اوتلوق الدلار جامي ايلق

و نظير اينست ليغ و لوغ كه شاعد بر اول را در شردو جا مذكور ساخته

في حرف الغين • • شعر •

درستلار كوب زار ليغ قيلسام عجب ايرماس كه بار
زار كونگلوم درست جوريدين بسي آزار ليغ

في حرف القاف • • شعر •

نى حديم آرزو قيلماق اول آي يزميغه محرم ليق
ميسر بولسا خوشنور ايت‌لاري خيليغه همدم ليق

و از اين نوع است بولاغ يعني چشمه كه با شردو لفظ منظوم ساخته

في حرف الغين •

• شعر •

یار ایاغین سوغه چوب سالدي کوزوم توکلي سرشك
اي نوائي بیلسه بالیغ غه کیراك مونداق بولاغ

في حرف القاف • • شعر •

اي نوائي بو بیابان قطعین آسان ایلادینگ
اشکدین موندای که هر منزلدا چیکتینگ یوز بولاق

و از اینکونه الفاظ بسیار است که بهر در طریق نوشته مي شود مثل قوروغ و توروق بمعني خشك و حراست و منع و ساریغ و ساریق بمعني زرد و قانیغ و قانیق بمعني سخت و آغ و آق بمعني سفید •

فایده — بدانکه ابدال در نعل امریکه حرف آخر آن قاف یا غین باشد جایز نیست زیراکه آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته مي شود مثل یاق یعني میفروز وبیق یعني خراب کن و آنچه با غین است با غین تحریر مي یابد مثل باغ یعني بیار و بیغ یعني جمع کن اما هرگاه علامات مبنی باشد اغلب آنست که آنچه در انها واقع میشود با قاف مذکور میگردد مثل آلماق و توتماق یعني گرفتن و آلدوق و توتوق یعني گرفتیم و آلساق و توتساق یعني بگیریم و آنچه در وسط واقع مي شود بی حرف با حرف غین نوشته مي شود مثل آلغلی و توتغای وآلغوچي و توتغوچي و اشباه آنها و ذکر مصادر نیز با قاف مرجح است زیرا که نوائي علیه الرحمه همه مصادر را در نظم دواوین اربعه در حرف قاف بیان فرموده اند و هرگاه مصادر بحرفی و ضمیری اضافه شده قاف مصدر در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد بمراعات قاعده آنرا بعضی جا با غین و بعضی جا با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر سالماق را که

مصدر است سالماغین با غین ذکر کرده و با یاغین بمعنی باران قاید نموده و هو شذا • • شعر •

نی بهار اولغای که نالم رعد ایرور اشکیم یاغین
برق دیر کورکان جهان ایچره دم ارت سالماغین

وبا قاف نیز متقی ساخته الشاهد علیه • • شعر •

نوائی کونگلی قانیدن توکگالي اسراب سیدن اي قاتل
امیدیم یوق ایدي کونگلومني مونجه اسرامانینگ غه

مقام بحث - اگر گویند که چون علامات تمامي صیغ مشتقه با غین مرقوم است چرا باید مصادر با قاف مذکور شود بلکه اولی آن بود که آنهم با غین استعمال شود و یا علامات صیغ هم تاسیا له با قاف مذکور گردد جواب گوئیم که چون اتراك در صیغ حرف وسطای علامات را با غین و حرف آخر را با قاف تکلم مي کنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در نسخی هم که صحت آنها بصحت پیوسته بود املای آنها از همین قرار بنظر رسید •

دیگر هر الف بیان فتحه که در آخر کلمات واقع شود تبدیل آن بهای هوّز مجوز است مثل آلیدا و آلیده و یانیمنا و یانیمغه و آنچا و آنچه چنانکه هم در حرف الف و هم در حرف ها بیان شده في حرف الالف • • شعر •

بیر ای اوتکي میني محزونغه بیر ای انتظاریندا
که نی کونگلوم ایرور هوشیندا ني‌هوشوم قراریندا

في حرف الها • • شعر •

سیه زلفونگ بوزغلوق سالدی کونگلوم خانمانیندہ
بیدان آندماغ که سالغای توزغان‌لار قوش آشیانیندہ

في حرف الالف • • شعر •

باغير خونابيدين ضعف اولدي غالب خسته جانيمغا
آغيـر ايردي شدا عـودايتـي زحمت باتوانيمعـا

في حرف الها • • شعر •

يغه نى اوت ايدى كيم نوشنى خامـانيمعـه
يغه نى شعلـه ايدي كيم توتاشتي جانيمعـه

في حرف الالف • • شعر •

برزي آلينداً گل نظاره قيلـديم خوب ايماس آنچا
قدي تاشيندا باقديم سروغه مرغوب ايماس آنچا

في حرف الحا • • شعر •

كيشي وصال توفى ياري بيرلـه ياتغونچـه
جمالى شمعى غه قيلسون نظر تانك آتغونچـه

و همچنين است ايتسا و ايتسه و ايچرا و ايچره و اوزرا و اوزره و يانيما و يانيمه و اشباه آنها •

قاعده — بايد دانست كه ابدال الف ها در دو مقام جايز نيست •

اول در كاف مفتوحه است كه بمعني نامى تعديه در آخر كلمات استعمال ميشود مثل منكا و سنكا و اوزكا و بيزكا اما هرگاه كاف جزء كلمه واقع شود از اين قاعده خارج است مثل تنكه بمعني زر وانكه وانكه بمعني لالا و دايه كه با هاى هوز مكتوب مي شود و كودكا بمعني كوس بزرك و كوزكا بمعني كرسي كه صراحي شراب بر روى آن ميگذارند بالف و ها هردو قسم استعمال مي شود •

دويم در الف بيان فتحه است كه در اواسط كلمات اتفاق مي افتد مثل آلماس و گيلماس و آثار و دوتار و اشباه آنها و ابدال ها بالف

در یکجا جایز نیست و آن نون مفتوحه است که بدل حرف تعدید در آخر الفاظ در می آید چنانکه گوید * * شعر *

سبزهٔ خطینگ سوادی لعل سیراب اوستینده
خضر کویا سایه سائیش آب حیوان اوستینده

اما در نون مفتوحه که در آخر یده و یئا واقع شده مجوز است *

قسم دویم در ابدال حرکات - و آن ایکان و ایرکان و ایکین و ایرکین باشد که بفتح کاف و کسر کاف هردو مستعمل است چنانکه آنرا یکجا با شکن و تیکن قافیه کرده و بفتح کاف مذکور ساخته الشاهد علیه *

* شعر *

نیتیب توز اتای قد کیم جسیمدا شکن لار دور
نیلاب توز اورای دم کیم باغریمدا تیکن لار دور
یوز عهد ایله مهوشلار کونکلومنی آلیب ایمدی
قتل ایلادیلار اسر و بدعهد ایکانلار دور

و جای دیگر با چین و سین قافیه ساخته و بکسر کاف بیان فرموده چنانکه گوید * * شعر *

تاراردا عقده لیغ زلفین مسلسل ایلادی چین لار
گره میم ایکی زلفی ایکی لام آنینگ تاراغ سین لار
دیسام حسن اهلینی کورمانگ که ظالم دورلار و قاتل
کونکول ایتور کورای شاید که موندای ایرماس ایرکین لار

فصل دویم در حذف ازانجمله غالی و گاهی است که هرگاه با یکی از ضمایر منفصله اربعه استعمال شود ذکر و حذف یای آن تخییریست الشاهد علی الاول فی الترجیعات مع الذکر *

• شعر •

قیلما یارب آنی کیم بولغـای مین
اول مکان و بو مکیـن دین مهجـور

مع الحذف • • شعر •

یاقیـس ایردی که ینـا صومعـه دا
بولغـا مین رنج خمـاریدا هلاک

الشاهد علی الثانی مع الذکر • • شعر •

گل نی بولغای کیم یوزونگ شجریندا کورگایمین آنی
سالسالار کُلْبُمَّدْ خس ینگلیـغ سوپورگایمین آنی

مع الحذف • • شعر •

شهر و کشور دین ایلیك بوب خانمـاندین کیچکامین
خانماندین کیم دیسون ایکی جهـاندین کیچـکامین

و نیز در لسان الطیر در داستان سیمرغ و هدهد بهر دو طریق گوید •

• شعر •

آنچه اورغای سیز بویولدا بال و پر ایلاکای سیز قطع آنچه بحـر و بر
کیـم رمالی کامیغـه یاپتـکابیز یا تمنـاسیـدا جان ترك اینـکابیز

و هرگاه بتنهائی یا با ضمیر جمع یا با روابط و منتسبات اعلی ذکر شود
یای آن مطلقاً قبول حذف نمی کند •

دیگر حرف تعدیه است در بعضی مواضع چنانکه کیفیت آن در
ذیل رسم دویم نگارش خواهد یافت •

فصل سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است •

قسم اول بعضی از حروف مشدده است ازانجمله چهار حرف
مشدد است از اعداد که هم بتشدید و هم بتخفیف استعمال میشود •

اوّل یائی است که بمعنی دو باشد •

دویم یائی است که بمعنی عقب باشد چنانکه در خسرو شیرین در وصف بادشاه بهرام دو قسم گوید • شعر •

شنوشولنگ جیهنمیدین جون ثوریا
یای قطره ترق دیک یتمی دریا

و شروط بمعنی رسیدن باشد که صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل ماضی است باید مسدد مذکور شود و تخفیف درین جایز نیست چنانکه در ذیل رسم چهارم از معنا ششم بیان خواهد شد •

سیم سکیز است که بمعنی شست باشد چنانکه در صیغهٔ سیزده بهرام در تحو گوید • شعر •

یانه اوریلمدا سکیسز انکا سکسون اسیدا بور کیتیب سیکیسز گوزون

چهارم توتوز است که بمعنی نه باشد چنانکه بهرام در قسم فرماید •

• شعر •

زهی جوزلکینگ اولك اوزه میدان او لدی
براتینگسنه توتوز گنبد بر توتوز گنبد خضرا

دیگر ستال است که بمعنی ریش باشد یعنی لحیه •

قسم دویم بعضی از لغاتست که حرف اول آن یای حطی واقع شده که یا را قلب بالف و الف را در درج حذف کرده بکتابت در می آرند ازانجمله بور بمعنی عد باشد چنانکه در سد سکندری در وصف بارق بربری گوید • شعر •

ارچ ارز آلمیش آلتی لعب و کره
ارتوب کیم سنان اوچی کورمای زره

• وله - شعر •

آیردي اوچ اوز کشنسي تیـــزتك بوزوردا بیچـوك ایم هـلال فلك

و بمعنی رو هم بهمین نحو مستعمل است •

دیگر بیل بمعني سال باشد چنانکه در آغاز سد سکندری گوید •

• شعر •

گل عطـــری یوز یلچـــي‌لیی برل کیتیـــب

یوزایل‌لیك اولوك جان تاپیب چون بیتیب

یوزیلچي لیق و یوزایل لیك مرادف یکدیگر اند یعنی مد ساله •

رسم دویم درکلمات وعلاماتی که باختلاف مورد استعمال حرف و حرکت آنها اختلاف مي یابد و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که بعلت ما قبل مختلف مي شوند و آن بر چهار نوع است

نوع اول آنست که تابع حرف ما قبل اند - و آن روابط و علاماتیست که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها تای فرشت باشد دال آنها بتای فرشت تبدیل مي یابد و اگر بای عجمي و جیم عجمي و سین مهمله و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها با دال و تا هردو جایز است و درسایر حروف البته با دال مستعمل است و ابدال جایز نیست ازانجمله دی است که علامت صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل ماضي و همچنین است علامات پنجگانه آن که ما زواید ترکیب در مبنای اول در ذیل باب دویم تفصیل یافته •

دیگر دارد که بمعنی ظرف زمان و مکان بود که آنرا بعربی
می گویند •

دیگر دین است که بمعنی از باشد که آنرا بعربی من و عن گویند •

دیگر درر و دورر است که بمعنی است باشد •

دیگر شرگاه لفظ دور که حرف رابطه است در آخر فعل ماضی واقع
شود البته با تای ترشت استعمال میشود چنانکه گوید • • شعر •

کوزونگ نی ته ترا بولوبتور جانغه نی ترا ته بولوبتـــور

• وله - شعر •

چیتیب عشق ارتی کوکسوم چاکیدین باشیمدین آشیب تور
بو ایسکیـــرگان یغاچغه اوز ایچنـــدین ارت توتاشیـــب تور

و همچنین است بولمیشتور یعنی شده است و آشمیش‌تور یعنی گذشته
است و توتاشمیش‌تور یعنی در گرفته است •

نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبل اند و آن ی و سی است
که ضمیر مفرد مغایب است هرگاه حرف آخر کلمهٔ ما قبل ساکن باشد
مثل کوز وقاش همان یای حطی بر آنها ملحق ساخته کوزی و قاشی
میگویند یعنی چشمش و ابرویش و اگر حرف آخر کلمهٔ متحرک بیکی
از حرکات ثلاث باشد یعنی مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد مثل آتا
و کوزگر و ایلخـی ضمیر آنرا سی می‌آرند مثل آتاسی و کوزگوسی
و ایلخی‌سی و کیفیت آن درذیل مبناء اول درباب هشتم‌شرح داده شده

نوع سیم آنست که تابع قانی و کانی بودن فعل امر اند که علامات
صیغ بدان معلق و منوط می باشد - و آن علاماتیست از صیغ که اگر فعل
امر از صیغ قانی باشد آنها با قاف و غین و اگر از صیغ کانی باشد با کاف

مذکور میکردند و تخلف ازان جایز نیست و این قاعده قیاسیست و محتوی است بر دو بیان *

بیان اول سه علامت است که تغییر در حرف آخر آن واقع میشود *

اول ماق و ماک است که علامت مصدر است مثل تاپماق یعنی پیدا کردن و ایتماک یعنی کردن *

دویم ساق و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل تاپساق یعنی پیدا کنیم و ایتساک یعنی بکنیم چنانکه شاعر هر دو را در خسرو شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید * شعر *

بو یلکلیغ بیرله عمر نوح تاپساق بدندا کوپراک اندین روح تاپساق
نیچه کیم ظاهرا بلساک عذر معقول آلار آلیدا ایرماس عذر مقبول

دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است از فعل ماضی مثل آلدوق یعنی گرفتیم و تاپتوق یعنی پیدا کردیم و دیدوک یعنی گفتیم و اوتتوک یعنی گذشتیم چنانکه در سد سکندری در پیغام فرستادن دارا با سکندر گوید * شعر *

دیدوک کیم جنونکه آغاز ایمیش
جهالت سنگا کوپ و عقل آز ایمیش
ایشینگا برق اصلاح تدبیر دین
چو کودک سین اوتتوک بوتقصیر دین

و وجه اختلاف دال و تا درتحت النوع اول این رسم مذکور شد *

بیان دویم شانزده علامت است که تغییر آنها در حرف اول واقع میشود و چون معانی هر یک در ابواب مبناء اول بتقریب بیان صیغ و ذکر آن علامات مذکور شده اجمالا بتکرار آنها می پردازد و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات *

چهارم راق و راغ و راک است که افادهٔ معنی افعل می کند و استعمال آنها مبنی بر در قاعده است *

قاعدهٔ اول قیاسیست و آن بر سه طریقه است که در هر یک ازین طرق ثلثهٔ آن الفاظ تابع ماقبل گشته اگر ماقبل قافی است آنهم با قاف و غین و اگر کافیست با کاف مذکور میگردد *

اول آنست که با صیغ قافی یا کافی مذکور شوند *

دویم آنست که با اسامی که از آنها صیغهٔ قافی یا کافی بنا شده باشد انضمام یابند باید که از مصادر و صیغ مشتقه استدلال بر قافی یا کافی بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نمایند *

سیم آنست که با کلمهٔ که حرف آخر آن قاف یا کاف باشد استعمال شوند که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت قافی با غین و قاف و نسبت کافی با کاف مذکور میگردد *

قاعدهٔ دویم سماعیست و آن هم بر سه طریق است *

اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمهٔ ماقبل اتفاق افتاده باشند اغلب آنست که بسبب قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه کرده و در کلمهٔ قافی با غین و در کلمهٔ کافی با کاف مذکور میسازند و گاه هست که بر خلاف این هم اتفاق می افتد *

دویم آنست که ماقبل از الفاظ سایرهٔ باشد اغلب آنست که با غین استعمال می شود و در بعضی الفاظ با کاف مستعمل است *

سیم کلماتی اند که جایز الوجهانند و بهردو قسم مستعمل اند *

توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع *

لفظ اول غا و غه و گاست که بسه نوع قیاسی و بسه نوع سماعی استعمال میشود *

[illegible] • شعر •

[illegible]

[illegible] • شعر •

[illegible]

[illegible] • شعر •

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوم اسامی است مثل سروتوت که معنی آب و آتش بودست آنها را با هم مخلوط ساخته سوتوت میگویند زیرا که مصادر و صیغ که از آنها بنا شده وضع اینمثال ناوف است سوزمتل معنی آب دادن و بتامتل معنی آتش زدن و بار وتل که معنی زمین و باد داشت نسبت آنها را بیکدیگر میتوان دانست باین جهة که وضع اصلی مصادر و صیغ آنها بر این است مثل برانشمك معنی جانگرفتن و بتامك معنی باد دادن و داستن این موقوف به تتبع کاملست •

میم الفاظ سابره است که حرف آخر آن قاف و غین یا کاف باشد مثل تاغ و تاق بمعني کوه که تاغنه میگویند چنانکه گوید • • شعر •

تا هواني مین اول ای هجـــریدا آنداق کیـــم بولوب
تاغنه هردم یوزلانور مین یاش توکوب فریاد ایتیـــب

و همچنین ملایک و کوک را ملایک گا و کوکگا میخوانند الشاهد علیه •

• شعر •

انجـــم دیمـــا کویا که ملایک گا توتاشنـــي
اعیم اوتی اوچغـــونلاري کیم کوکگا یتـــوردونگ

و از این قبیل است اولوق بمعني بزرگ و کیچیك بمعني کوچک که در سد سکندري در خاتمهٔ کار دارا گوید • • شعر •

اولوقنســـه اولوغچه عطـــا ایلاسون کیچیکگا کیچیک‌چا سخا ایلاسون

و هرگاه ضمیری مابین کلمه و علامت در آید مانع قاعده نگشته باز علامت تابع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو شیرین حرف تعدیه کیچیک‌لار با کاف و اولوغ لار با قاف مذکور شده و هو هذا • شعر •

کیچیك‌لارگا کیچیك دور عمر اساسي
اولوغلارغـــه اولوغ‌راق دور فیـــاسي

اما السماعیات اول کلماتیست که غین و کاف و قاف جزو آن کلمه باشد مثل قوش و کوزگو که تعدیهٔ قوشي با غین و تعدیهٔ کوزگو با کاف مذکور شده الشاهد علی الاول • • شعر •

قوشغـــه اوت تین دم بولور یوز وای کیم کونکلـــوم قوشي
اوزني آسرای آلمـــاس اول رخسار آتشفـــانك دین

الشاهد علی الثاني • • —

• شعر •

میرا حسن کا پرتو ہے یہی رخسار نسترن
بوئے گل نہ گویا اوپیسم عنبر نہ یاسمن ایلیس

و بر حاشیہ این شعر واقع می شود چنانچہ قدیمہ اینا با تھی آنا شدہ
ساقی شیدہ • شعر •

تو گوئی جان بیتہ بردہ بیک از دور می یابد بیرنگ
بوجہ اینی فتادہ پردہ نورہ ناش نوشیروں

دوم لفظ سابوا است کہ فارسی زبان حرف میں و تاک و کاف بنگلہ
مناسب است کہ قدیمہ آں با تھی مدلول میگردد چنانچہ گوید • شعر •

اسلامی رہی نہ ذات یوں میسوزیاں تاک و اہ
نہ یونوت سانساہیہ کاشی میسا مراشیہ

و قدیمہ بعضی تاک ہم مدلول میشود مثل دیوان سعدی یکی چنانچہ
گوید • شعر •

اوچیدای آلمی اوتکسول بیرساہ بیرزگا تاکیسال
بازی ایل اینیوہ چیدلی آندنیہ منیوز اینلیلین

و نظیر اینست اہل سندی خانی الشاعد علیہ • شعر •

فرنوب سنگ چومی لطف سانی رحمت
شداہ بسنگ اوزوب ایلی جیسال ایلیسگا مد

سوم لفظ جایز اوچیاند مثل آنہ و آنکا کہ اسم اشارہ است یعنی
او چنانچہ شاعد بر اول را در خسرو شیریں در وصیت سہیای خطیر گوید •

ٹایار چیں دیوانی مثل اینی کیلسی
سابیسیل ٹانی بیلسگ خانمی لی

بولارنی تیلسا دولت آنغه تسلیم
باربتي ایلسون خانانغه تسلیم

الشاهد علی الثاني • • شعر •

لعلینگ اول اورت کیم کونگول مجمر آنکا
یا کونگول درج و لبینگ گوهر آنکا

اما بنای استعمال اغلب بر حرف ثانیست و همچنین است لفظ کلبه که تعدیهٔ آنرا هم با غین و هم با کاف مذکور ساخته الشاهد علی الاول •

گل نی بولغاي کیم یوزونگ هجریدا کورگایمین آني
سالسالار کلبمغه خس ینگلیغ سرپورگایمس آني

الشاهد علی الثاني • • شعر •

تیرهٔ کلبمکا کیریب جانا اولومدین دیر نجات
ظلمت اتچرا خضرغه اول نوع کیم آب حیات

و بعضی الفاظ هست که بدو معني استعمال شده گاه هست که وضع استعمال نسبتهای آنها دریک معني با غین و قاف و دریگ معني با کاف مي باشد •

نایده — هرگاه کلمهٔ که حرف آخر آن قاف باشد با غین تعدیه جمع شود جایز است که حرف تعدیه را که جزو است تابع کلمه ساخته آنرا هم با قاف نویسند چنانکه در خسرو شیرین گوید • • شعر •

دیبمان دیوانه سالسابنمدا ناقمه
قوتولماق اول زمان چیکیکای یراقمه

اما هر دو را با غین نوشتن مخالف تکلم و تلفظ اتراکست و هرگاه ضمیري درمیانه در آید درانصورت بعینها غین را غین و قاف را قاف باید نوشت چنانکه گوید •

• شعر •

تا تویمان یوزن موباش قتمانی اشکوایمنه
گاه باشیمه اویلوز گاه توشار ایلمنه

مثنوه — بدانکه تراک زوم و ایلن حرف تعدیه را در شیم جا مدغور نمیساید اگر لفظ مسئولة الاخر باشد همان حرف آخر را مفتوح ساخته بدل حرف تعدیه استعمال می نمایند مثل باش و ایاغ که ادا نشده و ایاغه میگویند یعنی سر و پا و اگر منحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن درمی آرند مثل شوایه یعنی سو و سوبه یعنی بآب و ایلنمیه یعنی بایلمغی اگرچه در لغت چغتای نیز استاط حرف تعدیه بر این نهج جایز است اما بدون ضرورت ساقط نمیکنند و در جمیع مؤلفات منظوم و منثور حضرت والی بغیر از سه مقام لفظی محذوف التعدیه بنظر نرسیده اول اوستینه بود که کاف را حذف کرده نون مفتوحه در آخر آن در آورده اوستینه میگویند الشاهد علیه • شعر •

سنرا خطینگ سوادی لعل خندان اوستینه
حضر گویا سالمیش آب حیوان اوستینه

دویم میم ضمیر متکلم وحده است که میم را مفتوح می سازند مثل حالیمه و کولگومه الشاهد علیهما • شعر •

کونلارما پیکان اریکدین قطره قطره سو ایماس
حالیمما کوردیک بعینه اول دامنی گریان ایزور

سیم تعدیه ایست که با نون و کاف خطاب جمع شود که همان کاف خطاب را بدل حرف تعدیه مفتوح می سازند چنانکه گوید •

* شعر *

کیلـــورونکا یاسادیم کونکلـــوم اویینسن
یاسالور کلبـــه چو مهمـــان کیلـــکاچ

لفظ دوم غي و قي و کي است که افادهٔ معني انتساب مي کند و آن مشتمل است بر دو نوع قیاسي و یک نوع سماعي *

اما القیاسیات اول کلماتیست که آخر آن غین و قاف یا کاف باشد مثل اولوغ و کیچیک و باغ و کوك که اولوغداغی و کیچیکداکی و تاغداغی و کوکداکی میگویند یعنی آنچه در بزرگست و آنچه در کوچك است و آنچه در کوه است و آنچه در آسمانست *

دوم اسامي است که وضع استعمال آنها بر قانست مثل پول که مصدرش پولداماق بمعني براه انداختن است و قانیست لهذا نسبت آنرا هم با غین مذکور ساخته پولیداغی میگویند الشاهد علیه * شعر *

طلب پولیداغی آوارهٔ لازغه مزده دینکیـــز
که یولغه هادي ایروز دوست معطلی جرسی

و یوز که بمعنـــي روست چون استعمال آن مبنـــي بر کانست مثل یوزلاشماك که بمعني روبرو شدن است نسبت آنرا یوزیداکي مینامند چنانکه گوید * شعر *

نی زهد اولسا ساچیغنگ کفـــریدا یقـــار زنار
جهان یوزیداکي دین اهلیغه آنینگ مرسی

اما السماعي اسامي و کلمات سایره اند که از آنها صیغه بنا نشده که بر قاني و کاني بودن آنها استدلال توان کرد درانصورت اگر کاف جزء کلمه باشد اغلب آنست که نسبت با کاف مذکور میشود مثل کونکول که آنرا کونکولیداکي گویند الشاهد علیه *

• شعر •

بی دونکلیدنی بوزا دور درد و غم نوائی نیلنگ
جو اول پری دور و پس اوشبو تیلمه کونکلیدائی

• شعر • و شمجنین است کوی که آنرا کویدائی نامند چنانکه گوید

بیلمادیم کیم اول ایلار نفی رقیبدین خلاص
نفی تیلمان شیخ مغ کویدائی میخانه نی .

و از این قبیل است کون بمعنی روز که آنرا کونکی خوانند چنانکه در مثاله سیم از حیرت الابرار گوید • شعر •

بسکه سماع غزل و قول و صوت برلوبان اول کونکی نماز ایلمکا فوت

و اگر غین و قاف داشته باشد نسبت با غین بیان میشود و بعضی الفاظ مخالف این بیانند مثل سونگراغی بمعنی آخرین اما بورناغی بمعنی اولین از قیاسیات است زیرا که صیغ از آن بنا شده و بورناشماق بمعنی تقدم جستن مصدر آنست چنانکه شاعد بر اولین را بمعنی آخرین و شاعد بر آخرین را بمعنی اولین گوید • شعر •

وعده تیلدینگ شم وفا شم قتل پروا تیلمادینگ
قیل وفا وعدنکنمه یا خود بورناغی یا سونگراغی

لفظ سیم غینه و گینه است که بمعنی تصغیر استعمال میشود و آن مستعمل است بر یک نوع قیاسی و یک نوع سماعی •

اما القیاسی مثل یومرق بمعنی مشت و کوک بمعنی کبود که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت یومرق را با غین و نسبت کوک را با کاف میکویند الشاعد علیه • شعر •

یوز اوپارکا قریمادی ایلکیسن دیدیم یاری اوپای
تاشلابان یومرق غینه تیلدی یوزومنی کوک گینه

اما السماعي الفاظ سايره است كه هست كه كلمات مركبه از قاف و غين را نسبتش با غين و كلمات مركبه از كاف را نسبتش با كاف استعمال ميشود مثل توشغينه يعني مرغك وكوكوس كينه يعني سينه اك و در الفاظي كه عاري از اينحروف باشد اغلب آنست كه نسبت با غين مذكور ميگردد مثل چين غينه يعني راستك الشاهد عليه * شعر *

جور ايله تهديدي بيدل ارغه باري چين غينه
مهر ايله هر وعده كيم فيلدي باري اوتروك كينه

اما نسبت چين بمعني مملكت معروف با كاف مستعمل است و لفظ اتروك كينه يعني دروغك از جملهٔ قياسيانست چنانكه در ذيل قياسي اين كلمه بيان شد * شعر *

لفظ چهارم داغ و راق و راك است كه بمعني افعل تفضيل است و آن مشتمل است بر سه نوع قياسي و سه نوع سماعي *

اما القياسيات اوّل آنست كه با صيغ مشتقه استعمال مي شود مثل اينكه اسم فاعل را هرگاه خواهند افعل بنا كنند اگر قانيست نسبت را هم با قاف مذكور سازند مثل آلغوچي راق يعني گيرنده تر و اگر كانيست نسبت را با كاف بيان نمايند مثل كيسكوچي راك يعني برنده تر *

دويم آنست كه با الفاظي كه از آنها صيغه بنا شده مذكور شود مثل آچ بمعني گرسنه و توز بمعني راست و چون آچماق بمعني گرسنه شدن قافي و توزماك بمعني راست شدن كانيست نسبت آچ را با قاف و نسبت توز را با كاف مذكور ساخته ميگويند كه آچ راق يعني گرسنه تر و توزاك يعني راست تر *

سيم الفاظيست كه آخر آنها غين و قاف يا كاف باشد مثل ساروغ راق يعني سرد تر و ياورق راق يعني نزديك تر و چاقراك و نمناك راك

الشاهد على الكافي * * شعر *

کوکراکیمـــدور صبح نینگ پیراهني دین چاکراک
کیر پیکیم شبنم تو کولکان سبـزه دین نمناک راک

اما السماعيات اول آنست که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشد مذکور شوند مثل قیوراق یعني سرازیرتر و کوپراک یعني بیشتر و گاهی تخلف هم واقع مي شود *

دویم آنست که با الفاظ سایرة استعمال شوند اغلب آنست که نسبت با غین و قاف مذکور مي شـود مثل خوب راق و مرغـوب راق الشاهد علیه * * شعر *

ای جمال و ناز و عشونگ بیربیري دین خوب راق
قامتینگ مرغوب و آندین پیکرینگ مرغوب راق

و با کاف هم مستعمل است چنانکه در مقالهٔ نوزدهم از حیرت الابرار در وصف عشق گوید * * شعر *

هرنیچـــه کیم حسن دلاویزراک عشق اوتي ایل کونگلي ارا تیزراک

و شاهد بر هردو را در تنبیهات محبرب القلوب گوید که — هر ایش کفایتیدا کیم سرانجامیدا طبع غه تردد بولغای اول جانبنی توت که ایمگاکي آزراق و ازاري کم راک خاطر غه کیلگاي — واز این قبیل است یخشي راق و بهراک چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندري فرماید * * شعر *

خرد دین ایرور غیب علمي یراق ایرور بیخرد دین خرد یخشی راق

و شاهد بر ثاني را در لیلي مجنون گوید * * شعر *

ضعف ایچره طبیب بولسا مشفق به راک که ترمان طبیـــب حاذق

سیم جایز الوجهانند *

فایده — این کلمه در محاورات اتراک روم بمعنی حال ز بیان تکریر استعمال میشود مثل اینکه میگویند قاچاراق یعنی گریزان گریزان و کیدارک یعنی رفته رفته و کیفیت آن در ذیل باب نهم در مبدأ اول مذکور شد و در رسم الخط رومیه اقلب آنست که بسقوط الف بیان فتحه تحریر می یابد *

بیان دویم آنست که از حیثیت حرف حرکت مختلف میشوند ازانجمله لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیك و لوك است که منوال‌اند و بیك معنی استعمال میشوند و استعمال آن بر دو منوال است *

منوال اول در اختلاف حرف است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسی و سه نوع سماعی *

اما القیاسات - اول آنست که با میغ مذکور شوند با قافی مثل چیقماسلیغ یعنی بیرون نیامدن و با کافی مثل ایتماسلیك یعنی نکردن الشاهد علی الاول * * شعر *

چیق نوائی قاریدینگ حرمت الله میکده دین
سودراتورلار کیشی چیقماسلیغ ایتیب بولسا قاشانگ

الشاهد علی الثانی * * شعر *

قاروما ای شیخ نوالیغی ایشیقماس دیب پند
لیم سنینگ پندینگ ایشیتماسلیك انگا پند اولمیش

دویم آنست که با الفاظی که از آنها صیغهٔ بنا شده مذکور شوند مثل آچلیغ بمعنی گرسنگی و توزلوك بمعنی راستی *

سیم آنست که با کلماتی که حرف آنها قاف و غین یا کاف باشد استعمال شوند مثل داغلیغ یعنی داغدار و بیبالیك یعنی بیباکی چنانکه گوید *

* شعر *

تا که ای احبـــاب دوران قیلمـــاغای بیبـــاك لیک
یوقسا بیزدیک یوز تومان جانان اوچـــون اولسا نی باك

اما السماعیات اول آنست که با کلماتی که تاف و غین یا کاف داشته باشند مذکور شوند چنانکه در لیلی مجنون نسبت آغا را با غین و نسبت سینگیل را با کاف بیان فرموده * شعر *

ساز ایتي آغالیـــغ و سینگیـــل لیـــک
کوپ ایستـــادي سینگلي دین بحـــل لیک

و مثل اینست تاري لیغ یعني پیري و یگیت لیک یعني جواني و گاه هست که مخالف این ضابطه استعمال مي‌شود مانند ینکلیغ که بمعني مانند باشد و از این تبدیل است کم و کاستلیغ که در مقاله دهم از حیرت الابرار فرماید * شعر *

کیـــم که بو دور اندا تیلیب راست لیغ
یوق‌تور ایشی غیر کم و کاست لیـــغ

دویم الفاظ سایره اند که عاري از این حروف باشند مثل دیوانه لیغ و فرزانه لیغ و اشباه انها الشاهد علیه * شعر *

عشقینگدا پیر دیوانه لیق شوتونگدا پیر فرزانه لیق
اغیـــار دین بیـــگانه لیـــق ایلاب اوزونگا آشنـــا

و نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل است مثل تیره لیک چنانکه گوید * شعر *

ساروغ آهیمـــدین یاروغلوغ آز ولي کوپ تیـــره لیک
تیشدا اول نیک لیغ که تون بولغای اوزون کون تیستاریب

و نظیر اینست جبین لیک الشاهد علیه *

* شعر *

منگا ایمدي سرو ایله گل مدعاسي وبلمسادي
سرو بویلوق گل جبین لیگ‌لاز هواسي فالمادي

سیم جایز الوجهانند مثل بیل لیغ و بیل لیگ بمعني سالیانه چنانکه در لسان الطیر با تاف فرماید * شعر *

لیگ سیزمیدک بیلمجي لیغ آندین یراق
قالیسي میدک بیل لیغ ده امکاندین یراق

و در سبعه سیاره با کاف گوید * شعر *

کشوری دین کیناردي چون خراج بتي بیل‌لیگ معاف توتتي خراج

و در سد سکندري در تسلط اسکندر بممالک دارا گوید مع التاف * شعر *

سوزي نافذ ایردي ولی یول یراق
کیراك ایردی بیر ایکي بیل‌لیق یراق

مع الکاف * شعر *

الیب ملکي دین ایکي بیل لیک خراج
چریک کا بیریب آنجه کیم احتیاج

و بنسخ متعدد رجوع شد بهمین نهج مرقوم بود و از این قبیل است بیگانه لیغ و بیگانه لیگ و کم لیغ و کم لیگ *

سوال دویم در اختلاف حرکت است و آن مستمل است بر یک قاعدهٔ قیاسي *

القاعده — بدانکه اگر حرف ماقبل لام مضموم باشد لام نسبت هم مضموم مي آید مثل قایغولوق بمعني غمناک و قوانغولوق بمعني دارنده چنانکه گوید *

* شعر *

کونگلوم بولور غمیڭ توني هر لحظه قایغولوق
چون شام بولدي هر نفس آرتار قرانغـــولوق

و همچنین است ناز کلوک یعني نازکي الشاهد علیه * شعر *

لطف کور کیـم سوده گل عکسی متل‌لیک کورونور
حلـه نازکلوکیـــدین هر ساری نازک بدنینـــگ

و اگر حرف ماقبل مفتوح یا مکسور باشد لام نسبت مکسور مضمـــوم میگردد مثل رعنالیق یعني رعنائي و پرلیك یعني اتحاد و سکون حرف آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان که درانصورت هم بمراعات فتحهٔ ماقبل لام نسبت با کسره ادا مي شود چنانکه گوید * شعر *

کوزونگ که کفر ایله یوز دین‌غه سالدی ویرانلیـغ
خدای اوچون تي اني یرق‌مودور مسلمـانلیـغ

مقام بحث اگر گویند نظر باین قاعده چرا حضرت نوائي ناخوشلیغ را بکسر لا با سرکشلیغ قافیه فرموده اند و هو هذا * شعر *

جانني خوشلوغ برله اول کافرغه تیر دین نیکالیم
اول خود آلور تالسا ایش الماقغه ناخوشلیـــغ بیله

و همچنین در مقالهٔ یازدهم از حیرت الابرار گفته اند * شعر *

بیـل کیبي سارورماق و ناخوشلیغـي
اوت کیبي کویـدورماك و سرکشلیغي

جواب گویم که هرچند که بحسب ظاهر ناخوشلـوغ را ناخوشلیـغ بکسر لام بیان کردن ناخوشي دارد اما مخالف قیاس نیست - زیراکه شعرای ماتقدم لفظ خوش را بجهة امالهٔ ضمه بفتحه همه جا با آتش و مهوش

نانیه کرده اند باین جهة حضرت نوائي نیز جهة فتحه را در این کلمه مراعات کرده نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني پای نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني پای نسبت یا بمعني صاحب استعمال شود بحذف قاف و کاف مذکور ساخته مراعات حرکت ماقبل نیز نمیکنند مثل شاملو بمعني شامي و درلتو یعني صاحب دولت اما در لغت چغتاي حذف جایز است و ترک مراعات حرکت ماقبل غیر جایز است مثل قراتاشلي و قراقویونلو که نام طایفه ایست و اگر بمعني پای مصدری باشد حذف آن نه در لغت چغتاي جایز است و نه در لسان اتراك روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل چوخلوق یعني بسیاري و یالغوزلوق یعني تنهائي و آشنالیق یعني آشنائي و ایل لیک یعني ایلیت و بیرلیك یعني یگانگي *

دیگر سه علامت است از صیغ ماضي *

علامت اول دیم و دوم و تیم و توم است که ضمیر متکلم وحده است *

علامت دویم دینگ و دونگ و تینگ و تینگ و تونگ است که ضمیر مفرد مخاطب است *

علامت سیم دینگیز و دونگوز و تینگیز و تونگوز است که ضمیر جمع مخاطب است و استعمال آنها بر در مقوال قیاسي است *

مقوال اول در اختلاف حرف است اگر حرف ماقبل آنها تای ترشت باشد آنها هم با تای ترشت مذکور میکردند مثل توتتي یعني

گرفت و کیتي بمعني رفت و اگر سین مهمله و شین معجمه و بای عجمي و جیم عجمي و قاف و کاف عربي باشد با دال و تا هر دو مستعمل است مثل آسدي و آشتي و اوپدي و اوپتي و ارچدي و اوچتي و یولوقدي و یولوقتي و تولدي و توکتي و هکذا اخواتها و با سایر حروف البته باید با دال مذکور شود مثل اوردي و آلدي و بیدي و دیدي وغیرها و کیفیت آن در ذیل نوع اول این رسم ارقسام یافت *

مقوال دویم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم است حرف اول ضمایر هم مضموم ذکر میشود مثل اوردوم و توپتوم یعني زدم و گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور مذکور میکردند مثل سالدیم انداختم و یاتیم خوابیدم و تیلدیم و ایتیم کردم و هکذا اخواتها و بعضی از کلمات هست که بمنزلهٔ مبنیات اند و حرکات ایشان از تغیر مصونست چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد *

قسم دویم آنست که بسبب ما بعد مختلف مي شوند ازانجمله بعضی از اسامي اند که حرف وسطای آنها مضموم یا مکسور باشد چون آنرا بحرفی مضاف سازند باید حرف وسطی را ساکن ساخته برانحرف اضافه نمایند مثل اوبون بمعني بازي و یوبون بمعني گردن و اورون بمعني جا و آغیز بمعني دهن و باغیر بمعني جگر و کونگول بمعني دل و کوکوس بمعني سینه و قارین بمعني شکم چنانکه شاهد بر قارین را در نظم الجواشر در مذمت اکل گوید * * شعر *

قارنیـــنگ بیله دوست بولماسانگ احسن دور
نیـــوچون کـــه ایر اوغلینه قارین دشمن دور

و همچنین است ایلیک بمعني دست الشاهد علیه *

• شعر •

چون ایلیک بیرمایس که اوپسام اول ستمگار ایلکیني
بیر کیشي ایلکین اوپای کیم اوپکای اول یار ایلکیني

و مثل اینست سینکیل بمعني شمشیرة کوچک چنانکه در لیلی مجنون گوید • شعر •

ساز اینسي آغایسغ و سینکیسل لیك
کوپ ایستادي سینکلي دین بحسل لیك

و بر این نهج است کیین بمعني عقب الشاهد علیه • شعر •

یوزونگ وصفین دیب اوتکان تون در اشکیم توکار ایردیم
توتوب تاغ کینین آی کیردي قرا توفراقغسه پروین هم

و از این قبیل است بورون بمعني پیش و قبل و چون بیني مقدم بر اعضای صورتست آنرا هم بالمجاز بورون گویند و هرگاه بمعني بیني استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل مي باید چنانکه گوید • شعر •

یتیشتي بورنیغه آفت که توتتي بوریغني ایل
باروغلوغي بیله چونشمسع بولدي کنده دماغ

و اگر بمعني پیش استعمال شود بورنا بسکون را و فتح نون مذکور میشود و نظیر اینست قویرن که بمعني بغل و آغوش و گردباد و گوسفند باشد هرگاه بمعني بغل و آغوش بتحریف اضافه شود ضمهٔ یا را بسکون مبدل میسازند الشاهد علیه • شعر •

کلامینگ گوهری دیک تاپامیسش گرچه صبا ایلکي
یقاسین غنچه‌نینگ یرتیب نیچه کیم قوینن آخنارمیش

و هرگاه بمعني گردباد و گوسفند استعمال شود تغیر در اساس و حرکات آن راه نمي یابد چنانکه بمعني گردباد گوید •

• شعر •

مینی سرگشته ایمان وادی هجراندا که بار
غصه توفراغی و اندوه بیلمی دین توبونی

دیگر الفاظ مسکونة الآخرند که چون بر حرفی و علامتی افزوده شوند حرف آخر را مضموم و بر آنعلامت منضم میسازند مثل کوزونگ یعنی چشمت و بوزنونگ یعنی بینیت و کوزوما یعنی بچشم و بوزنوما یعنی به بینیم و اگر آن لفظ مفتوحة الآخر یا مکسورة الآخرباشد حرف آخر را مکسورة بر علامت انضمام میدهند مثل باشینگ یعنی سرت و تیشینگ یعنی دندانت و باشیما یعنی بسرم و تیشیما یعنی بدندانم •

مقام بحث شرگاه گویند که چگونه در این شعر خوردیمه برخلاف خوردیمه بکسر دال واقع شده وشر شذا • • شعر •

هجر ارا حالیسم گهی بیهوشلوق که غم یماك
عشقینگ اقبالیده قیل نظاره خواب و خوردیمه

جواب شمان گوئیم که در ذیل مبنار دریم این رسم بتقریب ذکر ناخوشایند بیان شد •

رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف قیاس واقع شده اند و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که مخالف استعمال است ازانجمله ایلمک بمعنی دام و بند و بیشیغ بمعنی پخته که در ذیل باب اول از مبناء اول در بیان مصادر مشروحاً نگارش یافت (انظر صفحه ۱۶) •

دیگر آیدین بمعنی مهتاب باشد و اصل آن آی تون است یعنی ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لسان الطیر

در داستان شیخ بایزید گوید • • شعر •

کیچـــه آیدین قابدین روشن ایدی
چرخ انجم روی دین گلشن ایدی

لفظ آیدین بمعنی از ماه نیز میتواند شد •

دیگر ایشتان بمعنی زیر جامه است و اصل آن ایچتون است •

دیگر ایکین است یعنی هردو تایش را و بمعنی زراعت هم باشد چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام گوید • • شعر •

ای کونکول کریدور طمع تخمین تمنّـــا مزرعین
بو ایکین نیوچون که هرگز ایلماس دانا پسنـــد

و بمعنی هر دو تایش را بایست ایکیسین مذکور شود ایکین مصطلح شده •

دیگر سیورنمك بضم واو است بمعنی دوست داشتن چنانکه گوید •

• شعر •

فلکدین گر منـــگا هر لحظـــه یوز قایغو کیلـــور اوترو
اگر هر قایغودین سونگ بیر سیورنمك بار ایماس قایغو

و مثل اینست سیوروب بضم واو یعنی دوست داشته چنانکه در ولادت مجنون گوید • • شعر •

جـــانمدین سیـــروب آنی بیلمـــوا لار
هر کیـــم که کوروب قیلیـــب دعا لار

و موافق قیاس بایست یکسر واو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم واو باشد مر آن سیروب بضم واو باید باشد مع هذا هیچکس بضم واو استعمال نکرده حضرت نوائی خود نیز سیرین مذکور ساخته الشاهد علیه • شعر •

ای نوائی یگیتلیگ نظمینکا مثل ایتسا سیرین
کیم نصیب اولدی سنکا صاحب ادراک یگیت

و سیروب هم بایست متابعت کسره سین سیروب بکسر واو بیاید مع هذا در نسخهٔ نسخ سیروب ملاحظه شد •

قسم دویم آنست که در مولفات حضرت نوائی بنظر رسیده و بنسخ متعدده رجوع شد همه جا بر این نهج موقوم بود و آن بر سه نوع است •

نوع اول آنست که غلط محض است هم بر سهو القلم ناظم و هم بر تصحیف نساخ اول محتمل میتواند شد ازانجمله تینماسلیک کاست یعنی تاوان بگردن چنانکه گوید • شعر •

میل دینی که سلوز کیسه نی تینماسلیک گا
تینیبان دونگلی ایینگ کیم که قونگولدین چقاریب

چون تینماق مصدر قانیست و منتسبات صیغ نیز با قاف استعمال می شود بایست تینماسلیغ غه مذکور شود •

دیگر سولدورماغای است یعنی افسرده نکند و این معنی مخالف مدعاست چنانکه گوید • شعر •

دونگول باغی ارا دور نخسل قدی لیک قورقارمین
کیم اول ایسیغ شوا سولدورماغای نورس نهالیمینی

بایست سولدورغای باشد یعنی نخل قدش درمیان دل منست لیک میترسم که ناگاه آن شوای گرم نهال نورس مرا افسرده کند •

دیگر تاپمادوک است یعنی نیافتم • شعر •

تاپمادوک گلرنگ جامی بی خمار ای باغبان
وه که بو گلشن ارا گل بوتماس ایرمیش خارسین

تاپماق بمعنی جستن (sir) از صیغ قانیست بایست تاپمادوق مذکور شود •

دیگر بوتونکی جا بکسر کاست یعنی تا به امتحب چنانکه در لیلی مجنون در خواستگاری و عروسی دختر نوفل گوید •

* شعر *

بیل لار که بو عشق اراده ایودی دوتکسوزدن زیاده ایسردی
بیرمایدور ایدی ایکاوکا پوست برتوکی جا وصل دولتی دست

بایست برتوکا جا بفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیراکه کاف در این کلمه حرف تعدیه است و حرف تعدیه مبنی بر فتح می باشد و بکسر افادهٔ معنی نمی کند *

دیگر کویماست در این شعر * * شعر *

ای توانی یار اگر دمر کیم اوزولگلی اونفسه سال
تن یالانگ ایلارگا کویما جان اوچون دیمانماگیل

کویما مناسب مقام نیست بایست کویمان باشد یعنی ای توانی یار اگر میگوید که خود ترا بآتش بینداز بسبب تن برهنه کردن تعلل کن برای جان تعلل مکن چون برهنه شدن سبب تاخیر در اجرای امر مطلوب است بمحض امر با لباس خود را بآتش بینداز و اگر کویما باشد معنی این خواهد بود که بتن برهنه کردن مسرور در این صورت نه لطف سخن پیداست نه معنی سخن *

دیگر سوگونجه است یعنی از عقب تو چنانکه در وفات اسکندر از زبان مادرش خطاب به اسکندر گوید * * شعر *

که ماتم توتوب شین ایتسا آلمادیم
بیریب جان سوگونجه مینا آلمادیم

بایست سونگونجه با کاف خطاب مذکور شود و بدون آن معنی سقیم است و حذف کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت شعری هم باعث بر حذف نبوده *

نوع دویم آنست که مدخولست اما بر صحت محمول میتواند شد ازانجمله ایتیب بمعني بوکرده چنانکه درمقالهٔ دشم از حیرت الابرار در وصف میخوارگان گوید * * شعر *

سیـــل سوین تاپسا ایچیـــب مُل کبي
ساي تاشیـــن تاپسا ایتیـــب گل کبي

اید مع الدال بمعني بو و رابحه باشد بایست ایدیب با دال مذکور شود چون در بعضی الفاظ تبدیل دال به تا جایز است شاید در این مقام نیز ابدال واقع شده باشد *

دیگر غان است که در چند صیغه از صیغ کافي استعمال شده اوّل سودرالادورغانست یعني بزمین کشنده چنانکه گوید * * شعر *

گر اولماسام ایتینـــگ اول زلف تابی دین نیدرور
یر اوزره ســودرالادورغـــان بویونـــداغي رسنیـــم

و نیز ایسادورغانست یعني وزنده چنانکه در دیباچه دیوان بطریق نثر گوید که - فلک حوادثی نینگ اول قاتیغ ایسادورغان مرصري تسکین تاپتي - و همچنین کیلاتورغانست که در عنوان سد سکندري بمعني آمدن گفته که - خاقان چین اینگ توباشدیگ کرم خوبلوق بیله تیغ جهانگیر تارتیب کیلاتورغانین ایشیتیب - و سودرالماک بمعني بر زمین کشیدن و ایسماک بمعني وزیدن و کیلماک بمعني آمدن از مصادر کافي و اشتقاق تمامي صیغ آنها مبني بر کافست بایست سودرالادورکان و ایسادورکان و کیلادورکان مذکور شود برخلاف قیاس با غین استعمال شده اگرچه حضرت نوائي در تسلیم المحبـه و محبوب القلـوب همه جا کیلادورکان با کاف نیز بیان فرمودند و در تاریخ بابري هم کیـــلادورکان مذکور است اما در عنـوان سد سکندري این لفظ در فقرهٔ مزبوره با غین اندراج یافته و از بعضی

اغالي توران نيز مكتوبا و ملفوظا كيلاتورغان ديده و شنيده شده شايد جاير الوجهان باشد •

نوع سيم آنست كه نه محصول بر صحت ميتواند شد و نه بر سهو كاتب و آن يک نُقَط است كه در اين شعر در قافيه خط واقع شده •

• شعر •

يوزدا خاليلـــك دور مو يا تحرير ايتار حالتدا خط
تامدي قدرت كلكي دين كون صفحه سيغه بير نقط

رسم چهـارم دربيان قواعـد متفـرقه و فوايد مختلفه

قاعده — بدانكه علاماتي كه از براي شريک از صيغ مقرر است بمفاد العلامات لايغير بهيچ وجه خلاف و اسقاط نميشود و هرگاه حرف آخر كلمهٔ با حرف اول علامت متحد باشد مثل سيغغوجي بمعني كفجيده و ياغغوجي بمعني بارنده و توكوجي بمعني ريزنده و سوكوجي بمعني دشنام دهنده ادغام جايز نيست اما در ضماير صيغهٔ ماضي كه در ذيل باب دويم از مبناء اول گذشت شرگاه حرف آخر كلمهٔ تاي ترشت ماقبل مكسور باشد مثل بيت يعني برس و ايت يعني بكن چون تي كه ضمير مفرد مغايب است وتينگ كه ضمير مفرد مخاطب است بدان ملحق شود ادغام بايد كرد مثل ايتي يعني كرد و بيتي يعني رسيد و ايتيگ كردي و بيتينگ يعني رسيدي و اين ادغام بمراعات حسن خط و صورت رسمي لفظ است كه اگر ادغام نشود از تعدد دندانه هيئت مضحک در كتابت بهم خواهد رسيد • و اگر تاي ترشت ماقبل مفتوح يا مضموم

باشد مثل آت و توت در آنصورت ادغام جایز نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل آتتي یعني انداخت و توتتي یعني گرفت و آتتینگ یعني انداختی و توتتونگ یعني گرفتی و علی هذ القیاس *

قاعده — باید دانست که حرکات بعضی از علامات صیغ تابع حرکات کلمهٔ ماقبل اند یعني اگر ماقبل مضموم المحرکة است علامت ثم مضموم مذکور میشود - و اگر ماقبل مفتوح یا مکسور باشد علامت مکسور بیان مي شود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبناء دویم مشروحاً نگارش یافته * اما بعضی از کلمات و علامات هست که در لغت چغتای حرکات آنها از تغیر محفوظ است و این قاعده دربارهٔ آنها غیر ملحوظ و آن بر دو نوع است *

نوع اول حروفیست که در هر حال مکسور اند و حکم تغیر از آنها مرفوع ازانجمله میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است و میم آن مبني بر کسره مي‌باشد مثل کوزومیز و کونگلومیز یعني چشم ما و دل ما و باشیمیز و تیشیمیز یعنی سرما و دندان ما *

دیگر حرف آخر کلمانیست که بضمیر مفرد مغایب اضافه شود مثل اوزي یعني خودش وکوزي یعني چشمش چنانکه با رابطهٔ مفعول گردد * شعر *

بو که زلفی دامینغه کونگللوم توشي اوردي اوزین
کورمایینگ ایردي مرادي تیکمایین باري کوزین

دیگر حرف آخر اسم فاعل است که عبارت از جی و چی باشد که مکسوراً اضافه میشود مثل توتغوجیم و قاپغوجیم یعني گیرندهٔ من و رباینده‌ٔ من الشاهد علیهما * شعر *

خسته کوبونگدا تاتمیشام بیکس
توتغوجیم قاپغوجیم ایتینگدور و بس

نوع دویم آنست که مبني بر رفع است ازانجمله دوق و توق و دوک و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضي اعم از آنکه با تای فرشت باشد یا با دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر مي شود مثل آلدوق و تونتـوق یعني گرفتیم و دیدوک یعني گفتیم و کیتدوک یعني رفتیم *

نوع سیم بعضی از اسماست که ماقبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل آچوق بمعني کشاده و بولغانوق بمعني برهم خورده و سینوق بمعني شکسته و بیقوق یعني خراب و اشباه آن *

قاعده — همچنانکه در عربیّت اسماء قبل از ذکر لفظاً و رتبةً جایز نیست و احدهما جایز است در ترکي هم از آنقرار مستعمل است چنانکه گوید *

* شعر *

اوقاریغ چاک ایتنـي لار هریان نوائي کونگلینـــي
یول لار اینـــکاندیک یاغین دیواریني ویرانه قیلـــدی

یعني ویرانه قیلدی دیواریني *

فایده — اگرچه موافق عربیّت در اسماء خروج از ضمه بکسره و از کسره بضمه جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکي در هردو اتفاق مي افتد در اسما مثل سینوق بمعني شکسته و تیشوک و تیلوک بمعني سوراخ و بیقوق بمعني خراب و در افعال مثل دیدوک یعني گفتیم و بیدوک یعني خوردیم *

قاعده — اگرچه در لغت فرس همه جا میان چ و پ و ژ و ک عجمي فرق گذاشته و اشباع و عدم اشباع را در حرکات ملحوظ داشته اند اما در لغت ترک چندان رعایت آن معني نمي کنند چنانکه جناب

[illegible] * شعر *

[illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [

ای توانی چون ضرورت تو بو مسکین دین رحیمی
خواه تونغیلی گوشه خواهی جهان ملکیمی بیر

و همچنین توز بمعنی نمک را که باشباع مستعمل است با سوز بمعنی سخن که بلا اشباع مذکور میگردد مقفی کرده چنانکه گوید • شعر •

ای ملاحت شیوه لیک شیرین دودانیمانگ تا سوز
اوز حکمت اهلی گویا سانده شکر تفلی کا توز
چهره آچسانگ یا تکلم قیلسانگ اولکان جان ناپاک
الله الله بار دور اول نی لعل جانبخش اول نی سوز

قاعده — چنانکه در لغت فارسی یا عربی بتداخل استعمال میشود لغت ترکی یا فارسی و عربی متداخلا مذکور میگردد اما استعمال مصادر و بعضی از روابط فارسی یا لفظ ترکی معمول نیست چنانکه گویند که خشی است و یمان است اما بر عکس جایز است چنانکه گویند خوب یز و زین دور و از ضمایر همان ضمیر متکلم وحده که عبارت از میم باشد خنک و مستعمل بین اللغتین است چنانکه در ترکی میگویند آلزم بفارسی میگویند که میگیرم و بعضی الفاظ فارسی نیز هست که با روابط نسبت فارسی ترکیب یافته و بیک معنی متداول گشته آن الفاظ مرکب سبیل ندرت یا برسم تفنن و ضرورت در سوق کلام ترکی استعمال میشود ن رویرو چنانکه گوید • شعر •

نی قاتیغ کونکلی بار آیا کیم اوشول موش نیانگ
رویروسیغه کیلسور هر نفس اسان اورگو

و لفظ رویروسیغه حرف تعدیه ترکی با فارسی جمع شده و همچنین ب بسر الشاهد علیه •

• شعر •

ومل دین دم تورمایین قیلسنق فراق ایله بسر
شاید تورمی بیرگا بیر تون مهربان ایلسه‌ای فراق

و نیز در تسایم المعجبه در ذکر شیخ نجیب الدین برغش بطریق نذر گوید که قوم نیلنگ طلبی کونکلی گه غالب اولدی و یتفوز اوبدا بسر ایلتور بولدی و از این قسم است سر تا سر چنانکه فرماید • شعر •

عالم یمی سر تا سر غم بیرگا دی قیلماس
ساتی توتوبان جامی قویما میلی قایغـــودد

و نظیر اینست تا بشام و بر دوام چنانکه در مثالث دیوم از حیرت الابرار گوید

• شعر •

اوتدیو صفت یرق که سحـــر تا بشام
توی سحـــر و شامنی کیسم بر دوام

و ازین نوع است درمیان چنانکه درسد سکندری در بیان عدل اسکندر گوید • شعر •

کرگ خیلی غد توچنـــای درمیان
الر جرجه ینکلیـــغ بو بیر مالیـــسان

و شبیه اینست درتاه بمعنی خمیده الشاعد علیه • شعر •

تمر شر آی باشی معجز نمای ایلتنینگ دین
ناچیب باشینی اوغورلار که بولدی ایلا درتاه

و اینگونه است تنگ چنانکه گوید • شعر •

توالی کو خرد ملکی‌دا سودا دین تنگ ارلسانگ
قدم اورغیل فنا دشنینـــدا مجنـــون و اربعین ینکلیغ

و مانند اینست تنقد الشاعد علیه •

* شعر *

بنفشه جنت ارا نوش ایتسار می کوش
آنکاه که میکده بولمیش مقام عین ینکلیغ

و ار بن قبیل است باخراج چنانکه در پیغام دارا باسکندر فرماید * شعر *

مهیا تیلیب پیشکش باخراج یانا هر نیکا کیم ایرور احتیاج

و عدیل اینست سر وقت و در محل الشاهد علیه * شعر *

یار هجرانیدا سروقتیم غه یتینگ ای اجل
جان فدانگ ایتسام شنوا آز دور که کیلدینگ در محل

و از این ثابت است هم پاوپا برجا چنانکه گوید * شعر *

یار اگر هم پاوپا برجا ایسا بردور روا
باشینه هر لحظه ابرولماك بولور پرکار دیك

و بعضی الفاظ نیز هست که بالکنایه بالصراحة در فارسی بیک معنی خاصی مصطلح گشته در سوق کلام ترکی هم بهمان نهج استعمال می شود و آن معنی بلفظ ترکی ادا نمیتوان کرد مثل تر دامن و تیر باران الشاهد علی الاول * شعر *

وصلینه محرم ایماستور بیتیب محرم بولور
ایکی تر دامن که تانوغلوق بیرورلار قانیمه

الشاهد علی الثانی * شعر *

بو که آهیم تیر بارانی بارور گردون ساری
غم سپاهی اینکالی کونکلومکا دور اول شاه راه

هرچند که از این مقوله روابط و اصطلاحات درلغت چغتای مستعمل است اما در تحریرات اتراك روم بیشتر استعمال می شود *

فایده — همچنانکه در سیاق فارسی بعضی از متحرکی ماقبل الف را مبدل بکسره و الف را بجمعیت مجانست کسره منقلب بیا میسازند . مثل حساب و التفات و اعتماد که آنها را حسیب و التفیت و اعتمید میگویند در لغات ترکی هم ادال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل میدارند مثل تیراق بمعنی کفار را قیریق و آلماق بمعنی کرفتن را ایلمق و یارماق بمعنی شکافتن را ییرماق می نامند چنانکه شواهد آنها در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد .

9042

تمت تمام شد

Baptist Mission Press, Calcutta.

V. *Books and Authors other than Nawā'i quoted in the course of this Grammar.*

Fuzuli—p. 48. three quotations, p. 49.

Bâbur Padishah—verses p. 62.

The Memoirs, p. 97.

Tâj ut-Tawârikh—p. 46.

Kalîla and *Dimna*, Turkish version, pp. 46, 48.

p. 52. two quotations, p. 62, p. 89, p. 90.

p. 91. two quotations, p. 98.

E. DENISON ROSS.

CALCUTTA:

August, 1910.

p. 129, line 2. The MS. of the Sanglakh reads—

بيركيشي ايلكين اويماي كيم اول اپار بار ايلكيني

I have taken what I consider the better reading from my MS. of Nawâ'i's Divân.

p. 132, line 21. Mirzâ Mehdi or the copyist has here made a curious mistake in saying that *tapmaq* means to seek (*justan*) instead of to find!

p. 133, lines 7 and 8.

Mirza Mehdi's criticism of Nawâ'i in this verse is interesting—but I think the critic is in the wrong: for I take the second line to mean: "Do not wait to take off your clothes; nor make pretexts to save your soul alive!"

The verb *kuymaq* means not only to burn, but also *to wait*. See Zenker sub. voc. كويمق; *küymenmek* = to make excuses.

line 20. Mirza Mehdi is here in reality only criticising a copyist's error; for my copy of the Divân reads

بيريب جان سونكونچه صبتا آلماديم

p. 134. *itip* is an example of changing د to ت, which Mirza Mehdi says is sometimes permissible. The change from ت to د is also common in Yarkand to-day, where *itmaq* though always pronounced with the *t* is frequently written ايدماق. (See Roquette's Article on the Uïghur-uzbek Dialect. Jour. de la Société Finno-Ougrienne XXVI, 1909.)

p. 138, line 12. This rule about the spelling of جا and جه when indicating the degree, quantity or limit may be correct—but I am not convinced, and I have in most cases throughout this edition given the preference جه and جا.

p. 141. *bashiga üyürülmek* (or *ävirülmek*) is a common expression in Turki poetry. It means "to revolve round the head," i.e., *sargardan shudan*. See Divan of Bayram Khân, pp. 57—77.

p. 83. I must make my excuses in this place for the numerous needless dashes which have been allowed to stand in the first paragraph!

p. 84, line 17. *tem-tem* = drop by drop; compare the Mongolian *tam-tum* which also is used to express the dropping of water. See Schmit's *Mongolische Grammatik*, p. 100.

p. 86, line 7. for مرنند read مردنند.

p. 87, line 9. for درهمه read درهمه جا.

p. 101, line 23. *quragh* = dried up.

p. 115, line 4. *yüzlenmek*, to turn towards, from *yüz*, a face—corresponding exactly to the Arabic أَوْجَهَ from وَجْهٌ.

line 8. *uchqun* = sparks.

p. 116, line 1. *sipáh-i-husnunga par mchchesi rukhshan 'alam bolghay.*

"The crescent of the feather (in your cap) is a shining banner to the army of your beauty."

line 9. *mintrsem* is apparently the causative of *minmek*, to rise, ascend.

line 13. *chidamaq* = to endure تحمل كردن.

p. 119. The verse beginning طلب بولیدایی and that beginning نی زهل belong to the same poem. The word at the end of the first verse is *jarasi* = a bell: *murasi*, which rhymes with it in the second verse, = a cord or rope.

p. 120, lines 22 and 23. This very humorous little verse apparently the work of Nawá'i but it does not occur in my copy of his Diván, "Using her little fist she gave me a little black eye!"

opmek = to kiss, to embrace.

p. 122, line 5. قویراق = bent or twisted, the more usual form is قیوراق.

line 16. *ungek* = trouble and affliction.

p. 126, line 11. نی is here the imperative of either *taymaq* = to hinder, prevent, or of *timay*, to say.

p. 29, line 19. *ghan* and *gen* are quite wrong here, and should be *ghaq* and *gek*.

p. 30, line 10. *külek* = a whirlpool.

p. 32, line 16. *chabghun* = one who runs quickly, but the correct word for a swift horse is *chapqun*.

In this line دو is a misprint for رو, i.e., *tiz-rau*.

p. 34, line 10. I do not believe the forms *tutulurghan* and *bil-lürken* are ever used.

p. 35, line 8. The real meaning of *tutghun* is "hostage" Arabic رهن.

p. 44, line 12. for اینه‌لش read آینه‌لش.

p. 49, line 5. *shehre düshmish* = Persian *dar shahr uftâd* which Mirza Mehdi translates, perhaps with the intention of punning *shuhrat yafta*, became known.

p. 55, line 19. *külegech* = a shadow. *Khanda-ru*, having a smiling face would be translated better by *külgünchek*.

p. 62, line, 11 *seq.* I have not met these verses of the Emperor Babur elsewhere. They may be translated as follows:—

It is a fortunate thing that in this world during the spring season, all are fully supplied with sources of gaiety; and if these delights are not forthcoming let us make a beggars' feast: I will supply the *gejek* and food: you the wine.

In the last line سر is a misprint for مدن. *Dangana* = a beggars' feast.

p. 68, line 20. اورا is repeated once too often.

p. 77, line 2. for بادو read باو.

line 4. for دهم read دیم.

p. 78, line 19. for اغزیین read اغزین.

p. 80, line 9. for کاست read گاست.

line 8. for نوع ششم read نوع دیم.

p. 81, line 14. for ایدینکلار read ایدینکلار.

line 19. for مبناً read مبناء as elsewhere.

line 15. *urushmaq* = to fight, بایاکدیگرزدن *bayakdigarzadan* is *urunmaq*—see above.

p 14, line 5. *tughurmaq* should be *tughdurmaq* = to give birth, produce.

line 8. *chükermek* should be *chükürmek*.

line 9. *kitermek* should be *kiturmek*.

line 14. I have added the word *bar* before *zamin*.

p. 15 In Kashghar they say · *qutramaq* = to go mad; *qutratmaq* = to send a person mad.

p. 16, line 3 *ilmek* also means a hook.

p. 23, line 10. Mirza Mehdi says that the termination *maydur* is also used for the negative past tense, but I think he is here confusing it with *mapdur*.

p. 26, line 10. *tiska* is a poetic license, being a contraction of *tishsa*.

lines 13 and 16. This punning quatrain may be translated as follows:

Since my affairs became involved with a narrow (*tar*) mouth,
The Beloved has held my heart fast by one curl (*tar*) of hair,
I am in hopes, that from the water of my eyes,
The seed of love may be cultivated (*terile*) in her heart.

p. 28, line 6. *indekchi*, the commonest meaning of this word is "a man employed by princes when hawking, to attract birds."

line 15. Other words with this termination are *shigawul*—*qarawul*—*tusqawul*.

yasawul = a chamberlain (*hājib*), in times of war it means the officer who arranges the *yasal*, order of battle (*lashkar yasamishi*).

tusqawul = a camp watchman.

p. 3, line 12. The original reads *az dhikr-i-ánhá ighza* (اغضا) *namúda*, which gives no sense.

line 22. *rá* after *ánchi* is out of place.

p. 4. *Gharáʾib uṣ-Ṣighar*; *Nawádir ush-Shabáb*; *Badiʿul-Wusṭ* and *Fawáʾid ul-Kibar*, represent all the *ghazals* composed by Nawáʾi. They are, however, variously arranged in different editions. In some MSS. they are brought altogether in one collection. In an old MS. in my possession, the ghazals are arranged in three series: the first, arranged alphabetically, is composed only of ghazals in the metre Ramal. The second is a short collection not in alphabetical order, while the third is in all kinds of metres and in alphabetical order.

line 23. for مبنا read مبداء.

p. 8, line 18. This verse is again quoted on p. 123.

p. 9, line 5. *kurgána* is not the proper Chaghatai form; we should expect *kurgánga*.

p. 10, line 10. The form *uzaturghan* is really a poetical license for *uzatdurghan*.

p. 11, line 3. Mirza Mehdi translates *bashlamaq* by *az sar giriftan*: a better translation would be *rahbar shudan*, *i.e.*, to guide or lead. Again the first meaning of *tishlemek* is not "to seize with the teeth," but "to bite."

line 17. *ügüdemek* = to dose or slumber. Persian *pínegi zadan* or *ghanúdan*.

line 23. read و یا نانی باشد: this has been indistinctly printed.

line 17. *urulmaq* = to be beaten by some one else; *urunmaq* = to come into collision with somebody or something متصادم شدن.

p. 13, lines 3 and 5. *rá* is again used out of place after ول and نانی.

p. 116. Beyân II. Particles in *gha* and *ga*.
(*d*)
Beyân I. *gha*, *ghe*, *ga*.
ghi, *qi*, *ki*.
ghina, *kina*.

p. 117. *raq*, *ragh*, *rek*, etc., etc.[1]

p. 123. Beyân II. *ligh*, *lugh*, *liq*, etc.

p 128. Qism II. Internal vowel changes.

p. 130. Rasm III. On irregular spellings.
Qism I. Words spelled contrary to common practice.
Qism II. Peculiarities of spelling found in all copies of Nawâ'î's works.
(*a*) absolute mistakes.
(*b*) mistakes which can be justified.
(*c*) a mistake which can neither be justified nor attributed to the copyist, namely, the word *nuqat*, (the plural of *nuqta*), used with *bir*, one, as a singular to rhyme with *khaft*.

p. 135. Rasm IV. Various Rules and Observations, concluding with a few examples of Persian idioms which are used in Turki, such as, *tâ bashâm*, *dar miyân*, *ba tang*, *bâ khirâj*, *tar dâman*, etc.

IV.—*Notes and Corrections.*

p. 2, line 1. The expression *kitâb pardâkhtan* is not, as far as I am aware, a recognised Persian idiom for writing or composing a book.

p. 2, line 4. The use of *râ* after *lughât* is peculiar. I have myself added *ân* after *ma'nî*, as the sentence seemed incomplete without it.

line 14. The use of *pardâkhtan* with the proposition *ba* is here of course correct.

---

[1] This is a very important section, but as it is chiefly concerned with peculiarities of orthography, it seems unsuitable to epitomise its contents.

iv. *qizil ayaq* and *qaralayaq*, to drive away.[1]

v. *qatigh kūzlūk*, lit., hard-eyed, which means shameless.

vi. *sawuq yūzlūk*, lit., cold-faced, which means hard-hearted.

vii. *keklik āzmaq*, bad digestion.

viii. *kūz tutmaq*, to be expectant.

p. 100. MABNA VI. Orthography, in one *Tamlūd* and 4 Rasms.

Tamlūd.

Discussion of the various ways of spelling employed by the Chaghatais, the Turkomans, the Uzbeks, etc

p. 101. Rasm I. On the permutations of consonants and vowels in 3 Fasls.

Fasl I. Substituted Letters.

Qism I. Concerning *qaf* and *ghain*.

p. 102. Qism II. On the forms *iken*, *irken*, *ikin* and *irkin*.

p. 106. Fasl II. Suppressed letters.

The suppression of *y* of *ghay* and *gey* before the personal pronoun.

p. 107. Fasl III. Contraction of words.

Qism I. *iki* (*ikki*), *yeti* (*yetti*), *sekiz* (*sekkiz*).

p. 108. Qism II. *yūz*, "a face" and "a hundred" contracted to *ūz*.

p. 109. Rasm II. Words and particles which undergo a change in consonants and vowels, in two Qisms.

Qism I. When this change is caused by the preceding word.

Consonantal changes.

(*a*) "*t*" and "*d*", *da*, *de*, *din*, *ta*, *tin*, *dur*, *durur*, *tur*, *turur*.

(*b*) Vowel changes.

(*c*) Words in *qaf* and words in *kef*.

Beyān I. *maq* and *mek*, *saq* and *sek*, *duq*, *tuq*, *dūk* and *tūk*.

[1] The Persian translation is not quite clear to me.

Examples of other uses are quoted from the poems of Fuzûli.

p. 91 MABNA IV. (*continued*).[1]

[Bâb III.] The *ẓarû'id*.

p. 92. *ar, iken, irken, dur, tur, tük, chi.*

p. 93. (various uses of this particle), *si, -sh.*

p. 94. *ning, nung* (this last is a particle without any meaning), *ghil, gil.*

p. 95. *ligh, la, -n, -in.*

p 96 MABNA V. Words which take a special meaning, *i.e.*, Idioms.

Qism I. Words which change their meaning when combined with other words. Examples: (i) *âlmaq*, to take, which used with other verbs means to be able thus, *bar ālmaq* to be able to go.

Another expression is *satghun ālmaq* to buy.

p 97. (ii) *bilmek*, to know, is also used with other verbs in the sense of "to be able."

(iii) *tûshmek*, to fall or descend, sometimes means to take to an occupation,

e.g., *ata tushmek*, to take to archery.

(iv) *kirishmek*, to enter, with other verbs means to begin to do a thing.

(v) *yâzmaq*, to write and to err, is used in the same way.

(vi) *kür*, the imperative of *kürmek*, to see, is used to express *making an effort to do a thing.*

p. 98. Qism II. Compound Idioms.

i. *qashqaralmaq* = the darkness of evening begins.

ii. *qulagh tutmaq*, to make a compact.

iii. *qabaq baghlamag*, to make a false report.[2]

---

[1] The heading one would have expected here is Bâb III [of Mabna IV]. This section is not divided into formal sub-divisions.

[2] *Radloff* (sub. voc. قاباق) *translates this idiom by*: etwas Ausserordentliches berichten, beschreiben, to narrate something extraordinary; but I take غير واقع to mean "something which has not actually happened."

iii. *din*, from.

iv. *da*, in.

p. 85. (*b*) Particles having various meanings.

cha, *ja*[1], to; to the extent of (*miqdār*) various expressions quoted showing the different powers of this particle :—

e.g., *ardicha*, *songicha* = after, behind; *ozgeche* = in another manner; *necha* = how? *necha* also means "however much."

p. 87. Beyān II. Nominal particles.

(*a*) i. *-au*, which is used at the end of all numerals from 1 to 9.

e.g., *birau*, *ikau*.

ii. *-nji*, ordinal particle used after all numerals.

iii. *-mtul*, used after adjectives expressing colour = *ish*, e.g., *qizimtul*, reddish.

iv. *-lagh*, *-laq* = Persian *-zār* and *-stān*.

p. 88. v. *dik* = like.

Other uses of *dik* are enumerated.

vi. *-dash*, *-tash* (association and companionship).

vii. *gi*, *ghi*, *ki* (relationship and connection).

viii. *ghina*, *gina*, a diminutive.

ix. *ligh*, *lugh*, *liq*, *lük*, etc. (possession, etc.).

p. 90. (*b*) i. *-daq*, affixed to demonstratives;

e.g., *ändaq* = in that way.

ii. *-duruq*, an instrument;

e.g., *bugunduruq*, the yoke; *ukunduruq*, a wool-carder's bodkin.

iii. *-chaq*, *-chek*, (an instrument).

e.g., *yarghuchaq*, a hand-mill.

This particle also may indicate the agent.

---

[1] On p. 138, Mirzā Mehdi explains that when جا and چه indicate degree, quantity or limit we should read *j* and not *ch*. See my note on p. xxiii

MABNA IV. Particles and letters which have no meaning except in combination.

Bâb I. The *rawâbit*, the Cases.

Qism I. The Declensional Affixes.

(*a*) The Accusative or Objective.

n and *ni*.

p. 79. The Genitive.

ning.

(*b*) *ng* after a vowel.

(*c*) The Dative.

gha and *ga*.

p. 81. Qism II. Postpositions and non-declensional Affixes.

(*a*) *ûchun ; ila ; ilan ; bila ; bilan ; birla ; birlan ; dur ; durur ; kim.*

p. 82. (*b*)[1] The various affixes beginning with ی and ي.

Bâb II. Disjunctive Particles.

Qism I. Particles which are placed before a word.

(*a*) *ne(y)*, the interrogative.

p. 83. (*b*) Intensitives—*ap* and *sap*,

e.g., *ap agh*, absolutely white ;

sap sarigh, all yellow ;

yap tap ; tup ; tip ;

e.g., *tip tik* = *râst-i-shâkhis ;*

tup tughri = absolutely straight ;

yâp yâsi = quite level.

Qism II. Particles which are placed after a word.

Beyân I. (*a*) i. *sa*, subjunctive or conditional, used with or without the Persian *agar*, if.

This particle is only affixed to the root-form of verbs—the exception being *yoqsa* ; which is in reality a contraction of *yoq isa*, itself a contraction of *yoq irsa*.

ii. *mu*, the interrogative, used either with or without the Persian *âyâ* = " est-ce que ".

---

[1] Text for نو ع ششم read نو ع دیم.

p. 65. Shaqq I. Root-forms ending in a Consonant
Qism I. *maq, di, ding, dingiz.*
p. 66. *dim, duq, ghan, ghil, mas, man, mish, yhuchi, ghucha, ghuch, ghali, ghay, ghuluq.*
p. 67. *ghudik, ghum, ghumiz, ghung, ghunguz, ghusi, ghusilar.*
p. 68. *sam, saq, sang, sangiz.*
Qism II. *li, y, yin, dur, durmish, durghan, ng, ngiz, b, ban.*
Appendix.
p. 68. Shaqq II. Root-forms ending in Vowels.
The forms enumerated in Qism I. are here repeated with examples of their combination with these Root-forms.
Appendix.
p. 73. *MABNA* III. The Pronouns and Demonstratives
Bāb I. The Pronouns.
Qism I. The Conjunctive Pronouns.
1st. pers., sing.—" *m* " ; pl.—" *miz* ".
2nd. pers., sing.—*ng* ; pl.—*ngig* and *ngiz*.
3rd. pers., sing.—*i*, *-si* ; pl.—*lar*.
p. 75. Qism II. Pronouns which are both Conjunctive and Disjunctive.
1st. pers., sing.—*man* ; pl.—*biz*.
2nd. pers., sing.—*sen* ; pl.—*siz*.
3rd. pers., sing.—*an, ol, shol, ushol* ; pl.—*olar* (for *ol-lar*), etc.
Qism III. On the Demonstrative Pronouns *á* and *án*.
Bāb II[1]. The Demonstratives.
Qism I. Words exclusively used as Demonstratives.
bu, mun, e.g., muncha = this much ; *munda*, in this ; *mundaq* = thus.
Qism II. *ol, shol*, etc., as in Bāb I., Qism II.

---

[1] I regret the presence of a double misprint here. For دهم read دیم ; and the type should be smaller.

cases the forms are synonymous with the form *yin*, e.g., *oquyin*.

Note.—The *Rumi* Turks when they wish to form the present participle of a verb, whose root-form ends in a consonant, add *arıq* or *erɛg*. Root-forms ending in *a* take *ya* or *ye*, e.g., *āghlaya* = weeping.

p. 54. Bâb X. The Remaining Verbal Forms.

p. 55. Qism I. (*a*) *ghach*; *ghu*; *mas*.

p. 57. (*b*) *ghucha*, *ghuncha*, *ghacha*, etc.

p. 58. *ghaluq*; *ghudik*.

p. 59. *mishang*; *maydur*;

Six forms which indicate the Future Tense: i. *ghum*; ii. *ghumiz*; iii. *ghung*; iv. *ghungyz*; v. *ghusi*; vi. *ghusilar*.

p. 60. *Rule.*—How to form the negative of these six forms: i. by the insertion of *ma* between the root and the future termination; ii. by adding *yoq*.

p. 61. (*c*) Forms used to express the Subjunctive or Conditional Mood.

sa, *salar*; *sam*; *saq*, *sek*; *sang*; *sangiz*.

p. 62. Qism II. (*a*) The affix *li*—e.g., *ālali* = let us take; *yâ-i-sâkina* and *yin*, e.g., *ālay*, *ālayin* = let me take, you may take, or let him take.

(*b*) Compound affixes.

p. 63. *durghan* and *turghach*.

ON DERIVATION.

p. 64. *MABNA II* consisting of one Rule and 2 Shaqqs.

Rule.—The Harmony of the Vowels.

zamma, demands *zamma*;

fatha and *kesra* both take *kesra*.

The *Rumi* Turks do not observe this rule. The Chaghatais say *tut*, *tuttum*; *āl*, *āldim*; *kil*, *kildim*; while the *Rumis* say *āldum*, *bildum* and so forth.

Qism III. The form *madun*, which is also used both in the positive and in the negative sense. A common form in *Rumi* Turkish, but an example is also quoted from Nawá'i.

p. 50. Bâb IX. The Present Participle

Qism I. The addition of *a* to root-forms ending in a silent consonant.

p. 51. Qism II. (*a*) The addition of "*y*" (*yâ-i-sâkina*).

p. 52. (*b*) The addition *ya* (*yâ-i-maznûma*) to root-forms ending in "*a*".

Qism III. Root-forms ending in *u* also take *y* (*yâi-sâkina*).

Qism IV. Root-forms ending in *i* do not take any additional letter: but stress is laid on the *i* sound in pronunciation. Sometimes the word is repeated as *dei dei* = speaking.

p. 53. *Rule.*—All these forms with the exception of II. (*b*) are also used in forming compound verbs, as in the expressions *âlakil*, bring! *lit.*, taking come! (Hindustani *le-âo*),[1] *oquy kûr* read! *dei-kûr*, say; the past *âla kashladi* = he began to take.

They are also used with the personal pronouns to form the present tense, e.g., *âlaman* = I take; *isteymân* = I wish.

p. 54. *Rule.*—The forms in Qism III, IV, and II (*b*) when used alone may express the 1st, 2nd or 3rd person sing. of the present tense [subjunctive]. Thus *oquy* = I may read, thou mayest read or he may read. In these

---

be met with in Turki poetry where the negative is employed exactly as *ne* is employed in French after *je crains que*, etc.

See also page 177 of the text-line 15.

[1] In modern Turki new verbs have arisen out of such compound verbs: thus from *alip-barip* contracted to *aparip* we have the verb *aparmaq* to take away (*cf.* Hindustani *lena* from *le-âna*).

p. 33. Qism II. 1. the termination *mish*.
2. *ghan*, e.g., *tapghan* = found.

p 34. 3. *ligh*, *lugh*, *lik*, or *luk*.

p. 35. 4. *ghun*.

Bāb VI. The Imperative.

p. 39. Bāb VII. The Negative Imperative.
The affix *ma*, and *maghil* or *makil*.
Qism I. Cases in which *ma* does not represent the Negative Imperative.

p. 40. Qism II. Ditto.

p 41. Bāb VIII. The Negative.
The insertion of *ma* between the (Imperative) root form[1] and the temporal affixes. Terminations of the 3rd pers. sing.
(*a*) *maydur*, (*b*) *mas*.

p. 42 "*Completion.*" Affixes of the 1st pers. sing.
1. *man* or *aman* (affixed to the root form).
2. *manam* (rare).
3. *mas man*.

p. 43. Anomalous forms (*badâ'i'*), which express both the positive and the negative.

p. 44. Qism I. On the termination *masi* which can be either positive or negative: in the former case it is the apocopated infinitive *plus* the possess. pron., 3rd pers. sing.; in the latter it is the negative in *mas*, *plus* the poss. pron., 3rd pers. sing., *e.g.*, *cikmesi* = his dragging or his not dragging.

p. 47. Qism II. The form *masidan*, the negative with the postposition "from". The author quotes these examples from Nawā'ī, in which this form is to be understood in the positive.[2]

---

[1] Throughout this analysis I have translated our author's *sigha-i-fi'l-i-amr*, i.e., the form of the Imperative verb, by *root-form*.

[2] I think Mirza Mehdi Khan is here mistaken. For many examples are to

2. The Reflective—which is expressed by the insertion of the letter *sh*.

p. 14. 3. The Causative.

p. 18. Fasl II. on Nouns of Action, in 2 *naw's*.

p. 19. Bāb II. The Past Tense (Perfect).

p. 20. Qism I. (*a*) the affixes *di* and *ti*;

p. 21. (*b*) the affix *ban*.

p. 22. Qism II. 1. (*a*) the affix *mish*;

(*b*) the affix *ghan* or *ken*.[1]

p. 23. 2. The Negative Aorist *maydur*.

p. 23. Bāb III. The Aorist.

Qism I. The affix "*r*".

(*a*) after a silent consonant.

(*b*) after a vowel.

Qism II. 1. (*a*) the addition of *idur* to imperatives ending in silent consonant;

(*b*) the addition of *idur* to imperatives ending in *a*;

(*c*) ditto to those ending in *i*.

p. 26. 2. The affixes *ghai, sun, dik*.

p. 27. Bāb IV. The *Nomen Agentis* (Noun of the Agent).

Qism I. 1. (*a*) the affix *ghuchi*.

p. 28. (*b*) the termination *chi*.

2. (*a*) the affix *ul*; (*b*) *chaq*.

p. 29. Qism II. 1. (*a*) The Aorist in "*r*", e.g., *achar* = one opens;

(*b*) the affix *ghan*.

p. 31. 2. (*a*) the affix *ghur*.

p. 32. (*b*) *ghun*.

p. 33. Bāb V. The *Nomen Patientis* or Passive Participle.

Qism I. Words with a passive meaning, e.g., *sinuq* = broken, *bitik* = written.

---

[1] In this analysis, I have, in order to facilitate reference, transcribed the grammatical affixes, etc., but for the sake of brevity I have usually given only the *hard* or *open* forms.

III *Analysis of Contents*

p. 1. General Introduction to the Dictionary called *Sanglākh*.

p. 3. *Muqaddima* to the Grammar called *Mabāni'l-Lughat*; containing also an enumeration (p. 4) of Mir 'Alī Shir Nawā'ī's poetical and prose works.

p. 5. *Tarṣīf*: on the correct formation of words.

p. 6. *MABNA* I. consisting of 10 Bābs. Bāb I: on the Infinitives.

p. 7. Fasl I. in 2 Qisms.

Qism I: on the Infinitives *maq* and *mek*.

Qism II: other forms of the Infinitive in 2 *naw's*, (*a*) infinitives in *ar*, *ur*, etc.; (*b*) infinitives in *qan* and *ken*.

p. 10. Use of the termination *mish* as an infinitive.

p. 11. Formation of verbs from nouns by means of the insertion of *la*, *da* or *ra*.

p. 12. The three Derivative forms (*bābs*) of the Turki verb.

1. The Passive, in six *naw's*—

(*a*) verbs which take *l*;

(*b*) verbs which take *n*;

(*c*) verbs which take either *l* or *n*;

p 13. (*d*) verbs which take *l* or remain unchanged, *e.g.*, *erilmek* and *erimek*, to be melted.

(*e*) [1] verbs which take *n* or remain unchanged.

Note.—The names given to the Divisions and Sub-Divisions are as follows:—

1. *Mabna*.	7. *'Alāma*
2. *Bāb* or *Shaqq* or *Rasm*.	8. *Qā'ida*.
3. *Fasl*.	9. *Fā'ida*
4. *Qism*.	10. *Bayt*.
5. *Naw'*.	11. *Taqfīf*.
6. *Baydn*.	12. *Tamthīl*.

I have preserved most of these names but in the case of the naw's I have for convenience of reference adopted the English letters of the Alphabet, thus, نوع اول (*a*) نوع دویم (*b*) and so forth.

[1] The 5th *naw'*, curiously enough, is missing.

whom he was entrusted with various confidential missions, and whom he accompanied on most of his expeditions. He was present when Nâdir Shâh in A.H. 1146 (A.D. 1733), on his way to Iṣfahân, received news of the birth of his grandson Shâh Rukh;[1] in the last year of Nâdir Shâh's life he was sent, with Muṣṭafâ Khân Shâmlû, on a mission to the Sulṭân of Turkey,[2] and he was also present in the capacity of Private Secretary at the interview Nâdir Shâh had with Muhammad Shâh.[3]

Abu'l-Ḥasan b. Ibrâhîm Qazwînî, the author of the *Fawâ'id-i-Ṣafawiyyah*, in his notice of the Afshârids (A.H. 1148–1210), makes the following disparaging remarks on our author: "The *Târikh-i-Nâdirî* was composed by Mirzâ Mehdî—and corrected by Mirzâ 'Alî 'Askar. Mirzâ Mehdî had no knowledge of Arabic, and he was an Atheist. The *Durra-i-Nâdirî* was also written by him."[4] It is hard to imagine how a man who knew no Arabic could have written the *Durra-i-Nâdirî*, which abounds in whole sentences in that language; while as for the charge of Atheism, there is certainly nothing in his writings, as known to us, that could lend any colour to it. In Malcolm's History of Persia[5] we read that Nâdir Shâh, after his return from India, ordered the priests of Rûm and Armenia to prepare a translation of the Bible into Persian, and we are further told that Mirzâ Mehdî Khân helped them in this undertaking. This circumstance might have caused our author's Islamic orthodoxy to be called in question, but certainly does not expose him to the charge of Atheism.

[1] See Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdirî*, I., p. 191. Text, ed., A.S.B., p. 180.

[2] Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdirî*, II., p. 179. Text, ed., A.S.B., p. 318.

[3] See Brydge's History of the Kajars, p. clxxxi.

[4] The following is the text according to the Asiatic Society of Bengal's MS. fol. 192:

تاريخ نادري انشاء مرزا مهدي و اصلاح مرزا علي عسكر است مهدي در علم عربي بهرهٔ نداشت و طريقهٔ دهريه داشت و درهٔ نادري نيز از تاليف اوست ٭

[5] *Persian Version*, II., p. 38.

(دیگر)

تعالی الله از این گهر کامده ز قاموس الطاف حق بر کنار
نسائیده بر تاج تالیف نعز سر انگشت دستور والا تبار
مهذب کلامی که از مخملش صلاح معانی شود آشکار
باو خلعت دیوان دانشوری چو عصمت بهدی عالم مدار
بخاطر خرد بهر تاریخ گفت بگو سنگلاخ در آبدار

سنه ۱۱۷۳ هجری

II. *The Author.*

Mirzá Mehdi Khán, whose full name was Niẓámu'd-Dín Muḥammad Hádí al-Ḥusayní aṣ-Ṣafawí,[1] and who, according to Beale,[2] styled himself *Munshi-ul-Memálik*, was the son of Mirzá Muḥammad Naṣír.

He must not be confounded with his contemporary and namesake Muḥammad Mehdí of Tabríz, who, like our author, composed a Grammar and Vocabulary of the Turki language, explained in Persian.[3] Our Mirzá Mehdí Khán was a native of Astarábád. He enjoys a wide reputation as the author of two well-known histories of Nádir Sháh: namely, the *Tá'ríkh-i-Nádirí*[4] and that linguistic *tour de force* the *Durra-i-Nádirí*, which was written in imitation of the *Tá'ríkh-i-Waṣṣáf*. In spite of the fame which Mirzá Mehdí achieved by these works, we know next to nothing about his life, and I have been unable to trace from any source the dates either of his birth or of his death. It is, however, beyond dispute that he survived Nádir Sháh, whose Private Secretary and Chronicler he was, and by

[1] See Ethé, *Ind. Office Lib. Cat.*; No. 412.

[2] *Biographical Dictionary of Islam*, p. 230.

[3] See Rieu, *Cat. Pers. MSS. in Brit. Mus.*, p. 998. His work does not bear comparison with the Sanglákh and its introductory grammar.

[4] Composed in A.H. 1161 (A.D. 1747).

The colophon at the end of the Gibb Trust MS., to which I have already referred, runs as follows —

بتاریخ .. شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۸۸ هجری حسب الفرمود
بندگان ذیشان المکان عالیجاه معلی جایگاه عزت و دولت و رفعت و جلالت
دستگاه سادات و مئانت انتباه مقرب الخاقان و حیدر الزمان نصیح الدوران
شمسا للمناقب و الدولة و العزة و الرفعة و التمکین میرزا محمد نصیر دام
تباله و اجلاله و اقتداره العالی شرف اتمام پذیرفت و بعد از آنکه بنظر
خیر منظر عالیجاه معلی جایگاه معظم الیه رسانیده مامور بمقابلهٔ کتاب مزبور
شد بنا علیه حسب الفرمان واجب الاذعان از روی نسخهٔ اصل خط
مصنّف در کمال دقّت مقابلهٔ آن باتمام رسید •

In the margin round the colophon are found the following *ta'rikhs* or chronograms giving the date of composition of the *Sanglākh* :—[1]

محمد مهدی آن خان زمانه — سپهر عز و شانرا سعد اکبر
لغت دان صحاح آدمیست — در بیضای این قاموس اخضر
ز تیغ خامه چون دارای مشرق — نمود هفت کشور را مسخر
بفضلش برترین برهان قاطع — برد تالیف این نو طرز دفتر
که قانون و لغتهای چغاتای — مفسر گشته از کلکش سراسر
خصوص اشعار آن مست حقایق — علیشیر آفتاب عرش منظر
لب نطقش اگر ساقی نمی شد — که می نوشید ازان خمخانه ساغر
چو این نرخنده تالیف نو آئین — پذیرفت اختتام از لطف داور
بتاریخش خرد تالیف خان گفت — ازان گردید اسیری نغمه گستر

سنه ۱۱۷۲ هجری

[1] It will be seen that one chronogram gives 1172 (A.H.) while the other gives 1173 (A.H.).

"And even that which they have included is partly incorrect and partly based on the mis-reading of faulty transcripts of the poems: so that they have merely conjectured the meaning, and have adduced as their authority[1] (*Shāhid*) an incorrect verse whilst in some cases although they have written the words correctly they have *failed to distinguish* between the past and the future, or the subject and the object.

"On this account this humble person, in the reign of Nādir Shāh,[2] although he was busily engaged in the conduct of official business, such as attending the King's Presence, keeping the Chronicle of events, superintending the issue of orders, presenting all kinds of petitions, writing firmans, and controlling affairs both far and near—in spite of all this he managed to collect and compile this work. He arranged it accordingly to the letters of the alphabet (*hijā*), and each letter was subdivided according to the three various vowels, and so forth[3].....and in consideration of firmness of the words and hardness of the diction he called the book the Sanglākh (*i.e.*, the Rocky Place).....[4]

"*Muqaddima.*"

"Although according to the rules of orthography a distinction ought to have been made between *b* and *p*, *j* and *ch*, *k* and *g*, as also between the various vowels, nevertheless, since Hazrat Nawā'ī, who was the wonder of his age and a master of this art, paid no regard to these distinctions, and in his *Dīvān* rhymes words ending in *j* with those ending in *ch*, and closed vowels

[1] The English language has, as far as I am aware, no word by which *Shāhid* (pl. *Shawāhid*), in the sense of authoritative quotation, can be fitly rendered. The German words *Beleg* or *Belegstelle*, however, exactly fit this meaning.

[2] I omit the high-sounding epithets here applied to this great king.

[3] It is unnecessary for me to translate this purely technical description of our author's method.

[4] I have here omitted another short passage, which has no bearing on the present work.

Al Tamghâi Nâṣiri, the first part of which has been lithographed in Teheran or Tebriz, without date." I have unfortunately never seen a copy of this work, which is presumably very rare.

The Grammar is arranged in endless Divisions and Subdivisions, which are rather a hindrance than a help to the student. In the original MS. there is no break in the lines and no division into paragraphs, and the only guide to the reader is the red ink in which the names and numbers of the sub-divisions are usually written. In the present edition I have given a new paragraph to every new topic, and have, of course, printed the verses separately—but I have not thought fit to over-line the sectional headings because so much over lining would have greatly disfigured the text. *The Analysis of Contents which I have given* in this Introduction will not only facilitate reference to the subdivisions, but will also serve the purpose of an Index.

I may best describe the Author's purpose in writing this Grammar and Dictionary by translating what he himself says in his Preface. He begins: "Since this humble slave Muhammad Mehdî (may his sins be forgiven) took a keen delight from his early youth in the forcible, eloquent and graceful poetry of Amir 'Alî Shîr Nawâ'î,[1] and was possessed of an inexpressible desire to understand their purport; and since this desire had in a manner been fulfilled, he determined to collect together all the difficult words, and out of them to make a dictionary.

"Although two *Rumi*[2] Turks, who have not given their *names in their works, as well as Fâlî' of Herat, Firâghi, Nadar* 'Alî,[3] Mirzâ 'Abdul Jalîl Naṣîri and a few other lexicographers have compiled glosses to Nawâ'î's language, these works are all very short, and where the authors have failed to understand a word they have ignored it and omitted it from their list.

[1] This great minister-poet died in A.H. 960 (A.D. 1500).

[2] *Rumi* throughout this book is used to designate the Turks or the Turkish of Constantinople and Anatolia.

[3] Rieu reads Nagr 'Alî.

EDITOR'S INTRODUCTION.

CONTENTS.

		Page
I.	The *Mabâni'l-Lughat*; a description of the Gibb Trust MS.—The *Sanglâkh* Dictionary. The Edition of the Grammar. Epitome of Author's Introduction. The Colophon of the MS. ..	i
II.	Life of the Author, Mirzâ Mehdi Khân ..	vi
III.	Analysis of the Contents of the Grammar ..	viii
IV.	Notes and Corrections	xviii
V.	List of Works and Authors other than Nawâ'i quoted in the Text	xxiv

I. *The Mabâni'l-Lughat.*

The Turki Grammar bearing the above title, which is printed in the following pages, forms the Introduction to the famous dictionary of the Turki language, called the *Sanglâkh*,[1] by Mirzâ Mehdi Khân, the historian of Nâdir Shâh. The manuscript on which I have based my text is one which I purchased a few years ago from a Persian gentleman on behalf of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, to whom it now belongs.[2] The copy is a very fine one, having been written only 15 years after the composition of the work and *collated with the original*, as we learn from the colophon which I shall quote below. On p. 266 of Rieu's *Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum* we read: "The *Mebani'l-Lughah* has been reproduced in a condensed form by Sheikh Muḥammad Ṣâliḥ Iṣfahâni, as an introduction to his Turki-Persian Dictionary entitled

[1] Copies of the *Sanglâkh* are exceedingly rare. Besides the MS. belonging to the Gibb Trustees I only know of one in the British Museum and one in the Bodleian. The abridgment of the *Sanglâkh* known as the *Khulâsa-i-'Abbâsi*, of which the Bibliothèque Nationale at Paris possesses a good copy, is also rare.

[2] My co-trustees very kindly allowed me to borrow this book in India, and I take this opportunity of thanking them.

LIST OF BOOKS FOR SALE

AT THE LIBRARY OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL,

No. 1, PARK STREET, CALCUTTA,

AND OBTAINABLE FROM

The Society's Agents—

MR. BERNARD QUARITCH, 11, *Grafton Street, New Bond Street*, London, W.

AND MR. OTTO HARRASSOWITZ, Bookseller, *Leipsic*, Germany.

*Complete copies of those works marked with an asterisk * cannot be supplied—some of the Fasciculi being out of stock.*

BIBLIOTHECA INDICA.

Sanskrit Series.

		Rs.	A.	P.
*Advaita Brahma Siddhi, Fasc. 2, 4 @ /10/ each	...		1	4
Advaitachintá Kaustubha, Fasc 1-3 @ /10/ each	...	...	1	14
*Agni Purâṇa, Fasc 6-14 @ /10/ each	...	...	5	0
Aitaréya Bráhmaṇa, Vol I, Fasc, 1-5; Vol. II, Fasc. 1-5; Vol. III, Fasc. 1-2, Vol. IV, Fasc. 1-3 @ /10/ each	...	...	14	0
Aitareyalocana		...	2	0
*Ánu Bhâshya, Fasc. 2-5 @ /10/ each	...	...	2	8
Aphorisms of Śâṇḍilya (English), Fasc. 1 @ 1/-	...	...	1	0
Aṣṭasáhasrikâ Prajñápáramitá Fasc 1 6 7-8 /10/ each	...	...	3	12
*Atharvana Upanishad, Fasc. 4-5 @ /10/ each	...	...	1	4
Atmatattaviveka, Fasc 1	...	...	0	10
Aṣṭavaidyaka, Fasc. 1-5 @ /10/ each	...	...	3	2
Avadâna Kalpalatâ, (Sans. and Tibetan) Vol. I, Fasc. 1-7, Vol. II, Fasc. 1-6 @ 1/ each	...	...	12	0
Bálam Bhaṭṭí, Vol. I, Fasc. 1-2, Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each	...	...	1	14
Baudháyana Śrauta Sútra, Fasc 1-3; Vol. II, Fasc. 1-3 @ /10/ each	...		3	12
*Bhámatí, Fasc. 4 6 @ /10/ each	...	...	3	2
Bhâṭṭa Dípiká, Vol. I, Fasc. 1-6; Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each	...	...	4	6
Bauddhastotrasangraha	...	...	2	0
Brahma Sútra, Fasc. 1 @ /10/ each	...	...	0	10
Bṛihaddevatá, Fasc. 1-4 @ /10/ each	...	...	2	8
Bṛihaddharma Puráṇa, Fasc. 1-6 @ /10/ each	...	...	3	12
Bodhicharyávatára of Śántideva, Fasc. 1-5 @ /10/ each	...	...	3	2
Cri Caṇḍinátha Chaṇḍí, Fasc 1-2 ...	...	...	1	4
Caṇḍikáṇṭi, Fasc 1-2 @ /10/ each	...	...	1	4
Catalogue of Sanskrit Books and MSS., Fasc. 1-4 @ 2/ each	...	...	8	0
Catapatha Bráhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-5 Vol. III, Fasc. 1-7; Vol V, Fasc 1-4 @ /10/ each	...	...	14	6
Ditto Vol. VI, Fasc. 1-3; Vol VII, Fasc. 1-3 @ 1/4/ each			3	2
Ditto Vol VII, Fasc. 1-3 @ /10/	...	...	1	14
Catasáhasrikâ-prajñápáramitá, Part I, Fasc. 1-13 @ /10/ each	...	...	8	2
*Caturvarga Chintámaṇi, *Vol. II, Fasc. 1-25; Vol. III, Part I,* Fasc. 1-18, Part II, Fasc. 1-10; Vol. IV, Fasc. 1-6 @ /10/ each	...	...	38	14
Ditto Vol IV, Fasc. 7-8, @ 1/4/ each	...	...	1	4
Ditto Vol. IV, Fasc. 8-9 @ /10/	...	...	1	4
Chakravartika, (English), Fasc. 1-7 @ 1/4/ each	...	...	8	12
*Crauta Sútra of Apastamba, Fasc. 12-17 @ /10/ each	...	...	3	12
Ditto Chikitsâyana, Vol I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-4; Vol. III, Fasc 1-4; Vol 4, Fasc 1 @ /10/ each	...	...	10	0
Cri Bhâshyam, Fasc. 1-3 @ /10/ each	...	...	1	14
Dâna Kriyá Kaumudí, Fasc. 1-2 @ /10/ each ...	...	...	1	4
Gadadhara Paddhati Kálasára, Vol. I, Fasc. 1-7 @ /10/ each	...	...	4	6
Ditto Áchárasára, Vol. II, Fasc. 1-4 ...	...	...	3	2
Gobhiliya Gṛihya Sútra, Vol I, @ /10/ each ...	...	...	3	2
Ditto Vol. II, Fasc. 1-2 @ 1/4 /each	...	...	2	8
Ditto (Appendix) Gobhila Parisista	...	...	2	0
Ditto Gṛihya Sangraha ...	...	...	0	10
Haralata	...	...	1	14
Karmapradíph, Fasc 1 ...	...	...	1	4
Kálí Viveka, Fasc. 1-7 @ /10/ each ...	...	...	4	6
Kâṭantra, Fasc. 1-6 @ /12/ each ...	...	...	4	6
Kathá Sarit Ságara, (English) Fasc. 1-14 @ 1/4/ each	...	...	17	6
*Kúrma Puráṇa, Fasc 3 4 @ /10/ each ...	...	...	4	6
Lalita-Vistara, (English) Fasc. 1-3 @ 1/- each	...	...	3	0
Madana Párijáta, Fasc 1-11 @ /10/ each ...	...	...	6	14
Mahábhásya-pradípoddyota, Vol. I, Fasc. 1-3; Vol. II, Fasc. 1-12; Vol. III, Fasc. 1-10 @ /10/ each	...	...	19	6
Manuṭíká Saṅgraha, Fasc. 1-3 @ /10/ each ...	...	...	1	14

BIBLIOTHECA INDICA:

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 1225.

THE MABÂNI 'L-LUGHAT

BEING

A GRAMMAR OF THE TURKI LANGUAGE IN PERSIAN

BY

MIRZÂ MEHDI KHÂN.

EDITED BY

E. DENISON ROSS.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,

AND PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET.

1910.